



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است

«فصل دوم»

part1#

عرشیا

-داداش، داداشی پاشو، ببین من اومدم.

ناباور به رها خیره شدم که پایین تختم نشسته بود و لبخند می زد.

روی تخت نیم خیز شدم و چند بار چشم هام و باز و بسته کردم.

دستم و روی صورتش گذاشتم و با من و من گفتم:

-رها...رها خودتی آجی، خواب نمی بینم یعنی...تو...تو زنده ای.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

لبخندی زد و گفت: آره زنده می بینی اومدم پیشتون.

یهو چشم هاش قرمز شد که با ترس دستم و کشیدم.

قهقهه شیطانی کرد و فریاد زد.

-اومدم انتقام بگیرم.

با تکه های دستی چشم هام و باز کردم و ترسیده روی تخت نیم خیز شدم.

آیلین ترسیده بهم خیره شد و گفت:

-خوبی عرشیا

با نفس نفس زدن بهش خیره شدم.

-چرا داری گریه می کنی؟

حس کردم چیزی توی قلبم ترکید و بعد با صدای بلند کوبیدم روی قلبم و اشک ریختم.

آیلین روی تخت جا به جا شد و اومد روبه روم نشست.

-گریه نکن بگو ببینم چی شده؟

میون گریه گفتم: من مقصر مرگش بودم... من... من لعنتی.

آیلین اشک هایی که حالا سرازیر شده بودن و پس زد و گفت:

-عرشیا کافیه عزیزم، من مطمئنم رها تورو بخشیده، پنج سال گذشته نمی گم فراموشش کن اما باید دیگه از فکرش بیایی بیرون، خودت و دیدی خیلی لاغر شدی، هر بار دیدمت تو فکر بودی، اصلا حواست هست بعضی وقتا فکر می کنی رها زندس ولی واقعیت اینه که رها رفته پنج سال که رفته، بخدا روحش راضی نیست شماها انقدر عذاب بکشید، تو، مامان و رادمان.

سرم و توی دست هام گرفتم و نالیدم.

-تو نمی دونی من چی می کشم آیلین، من خواهرم و با دست های خودم کشتم، اگه اون روز از خونه نمی نداختمش بیرون، اگه اون چرندیات و بهش نمی گفتم الان زنده بود.

سرش و پایین انداخت و به گوشه ای خیره شد انگار جوابی نداشت بده.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

سرم و بلند کردم، به عکس رها که توی اتاق بود خیره شدم و زمزمه کردم.

من و ببخش

«فصل دوم»

part2#

رادمان

با سرفه های شدید خودم و به سرویس بهداشتی رسوندم.

مستم و روی سینم که از درد می سوخت کوبیدم و باز سرفه کردم.

به رو شویی پر از خون خیره شدم .

چشم هام از درد پر از اشک شده بود، با درد توی آینه روشویی به خودم نگاه کردم.

صورت لاغرم رنگش پریده بود و چشم های طوسی رنگم شیشه خون!

تلو تلو از دستشویی بیرون اومدم و خودم و به پذیرایی رسوندم.

به شدت خوردم زمین، درد امونم و بریده و بود سردرد و سر گیج هم هر لحظه بیشتر می شد.

نفس کشیدن سخت شده بود.

خودم رو روی زمین کشیدم و به سمت دیوار رفتم و به سختی بهش تکیه دادم.

نفس هام نامنظم شده بود.

با درد زدم زیر گریه و به دور دیوار خونه که پر از عکس های رها بود خیره شدم.

حرف های یاشار برای بار هزارم توی سرم اگو شد.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

«تو لیاقت رها رو نداشتی رادمان اومده بودم بگم خواهرت نیست اما دیدم رها نیست، رها رو تو کشتی رادمان ، تو عرشیا و زن عمو»

با درد فریاد کشیدم.

خدا

با قطع شدن ناگهانی نفسم سینه ام رو چنگ زدم و با درد توی خلصه ای از تاریکی فرو رفتم.

عرشیا

با عصبانیت پشت میزم نشستم و شقیقه هام رو فشار دادم.

در با شدت زیاد باز شد و سپهر تو چهار چوب در نمایان شد.

متعجب از پشت میز بلند شدم و گفتم:

چته پسر؟

با نفس نفس گفت بیا عرشیا باید سریع بریم بیمارستان.

نگران به سمتش رفتم و گفتم چی شده سپهر؟

عسل بهم زنگ زد گفت باید بریم بیمارستان رادمان به خون احتیاج داره.

به شدت ترسیدم اما به روی خودم نیاوردم.

بی قید به سمت میزم رفتم.

خب چرا ما باید بریم

وارد اتاق شد و کلافه گفت: عرشیا رادمان داره میمیره، دکترا گفتن اگه تا یه ساعت دیگه بهش خون نرسه دیگه نمی تونن براش

کاری کنن، چنگی به موهام زدم، کتم و از روی صندلی برداشتم و به سمت در رفتم.

بریم.

روی صندلی های بیمارستان نشستم و به خانواده دردمند این روزا خیره شدم.

رادمام توی آی سی یو بود هر لحظه امکان داشت برنگرده.

چشم هام و بستم و باز کردم.

عرشیا گوشه ای نشسته بود و سرش و تو دستاش گرفته بود، رقیه خانوم کنار من نشسته بود و قرآن می خوند گاهی اشک می ریخت و گاهی خدارو صدا می زد.

یاشار و سپهر هم بعد خون دادن رفته بودن که برامون شام بخرن.

فکرم به پنج سال پیش کشیده شد.

بعد مرگ رها همه توی شوک بودیم، رادمان بارها دست به خودکشی زد، حتی یک سال بعد اون توی بیمارستان روانی بستری بود.

بعد اون کلی بلا سرش اومد هر چند وقت یه بار دیونه می شد و چند روز غیبتش می زد، گاهی دلم خیلی براش می سوخت درسته این خانواده توی مرگ رها مقصر بودن اما واقعا تا این درد کشیدن حق رادمان بود؟

دیگه همه از علاقه جنون وار رادمان به رها خبر داشتن حتی همسایه ها و آشنا های دور.

رادمان پنج سال تموم هر روزش رو توی بهشت زهرا سر قبر رها می گذشت و الان هم که به این وضع دچار شده بود.

علتشم مصرف زیاد الکل و قرص های خواب و آرامبخش بود و باعث خون ریزی معدهش شده بود.

فصل دوم ردپای اشتباه عشق

درست بعد از گذشت دوسال من با عرشیا ازدواج کردم و حالا صاحب یه دختر دوساله به اسم رها بودم که کل این خانواده به شدت دوستش داشتن.

با صدای یاشار از فکر بیرون اومدم و بهش خیره شدم.

-آیلین خانوم می شه یه لحظه بیاین.

سری تکون دادم و زیر لب «باشه» ای گفتم.

از روی صندلی بلند شدم به سمتش رفتم.

-بله آقا یاشار

دستی میون ابروهایش کشید و کلافه گفت:

-شما با زن عمو برین خونه من پیش عرشیا می مونم فقط لطفا واسه زن عمو یه بهونه جور کنید که باهاتون بیاد.

ناراحت سرم و تکون دادم و گفتم: باشه سعی می کنم.

-مرسی پس من برم پیش دکتر رادمان ببینم حالش چطوره.

-باشه

«فصل دوم»

part4#

یاشار

با صدای فریاد کسی از خواب پریدم.

پرستار ها با عجله به سمت اتاق رادمان می رفتن، لحظه ای ترس تمام وجودم و فرا گرفت.

از روی صندلی بلند شدم و دو خودم به اتاقش رسوندم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

جلوی راه از یه پرستار جون پرسیدم.

-ببخشید خانوم چی شده؟

-بیمارتون دیشب به هوش اومده

خوشحال لب زدم:

-خب این که که عالیه چرا به من خبر ندادین پس؟

-آقای محترم بیمارتون از وقتی بهوش اومدن جنون وار می خواد رهاش کنیم که بره پیش کسی به اسم رها.

متعجب بهش چشم دوختم، خواستم چیزی بگم که گفت: ببخشید آقا من باید برم به دکتر اطلاع بدم.

و از کنارم رد شد.

کلافه وارد اتاق رادمان شدم، با دیدنم شروع کرد به اشک ریختن.

-یاشار رهام امروز تیر خورد، من می دونم زندس بگو کجاست.

متعجب بهش خیره شدم و درست شبیه بچه های معصومی شده بود که مادرشون رو می خواستن.

-یاشار داداش تو رو خدا من و ببر پیش رهام، من رهام و می خوام.

بغض مردونم شکست و سریع از اتاق بیرون زدم.

مرد مسنی با روپوش سفید که نشون می داد دکتر باشه بعد از من وارد اتاق شد.

هنوز صدای فریاد ها و داد و بیداد های رادمان می اومد.

روی زمین نشستم، سرم و توی دست هام گرفتم و از ته دل زار زدم.

چند دقیقه ای گذشته بود که با نشستن دستی روی شونم سرم و بلند کردم و به همون دکتري که وارد اتاق رادمان شده بود خیره شدم.

-خوبی پسرم؟

اشک هام و با پشت دست پاک کردم و بلند شدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-سلام ممنون خوبم، حال برادرم چگونه؟

-شما برادر این پسر هستی؟

سرم و تگون دادم و گفتم: پسر عمومه

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-خانوادش کجان؟

دستی روی صورتم کشیدم و گفتم:

-حال روحیشون خوب نیست فرستادمشون برن خونه.

-من باید با برادر یا پدر این پسر صحبت کنم.

دستم و تگون دادم و گفتم:

-پدرش در قید حیات نیستن، حال برادرشم زیاد خوب نیست می شه به من بگین؟

سری تگون داد و گفت:

-باشه پسر دنبالم بیا بریم توی اتاق من.

از سالن بیمارستان گذشت و وارد اتاقی به رنگ سفید شد.

پشت سرش وارد اتاق شدم، یه اتاق ساده با دکور قهوه ای بود.

پشت میزش نشست و با دست به من اشاره کرد که بشینم.

-بشین پسر جان.

روی یکی از صندلی های قهوه ای رنگی که روبه روی میزش بود نشستم.

خودکارش و از روی میز برداشت و عینکش رو روی چشم هاش جابه جا کرد.

دست هاش رو روی میز گذاشت و به من خیره شد.

-پسر عموتون قبلا سابقه بیماری روانی داشته؟

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-بله یه یک سالی هم بستری بود.

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-خب دلیلش چی بوده؟

آب دهنم و قورت دادم و شروع به توضیح کردن دادم.

بعد از پایان حرفم متاسف بهم خیره شد.

-آقای؟

کلافه بهش خیره شدم.

-محتشم هستم.

-آقای محتشم متاسفانه به پسر عموی شما یه شک عصبی خیلی شدید وارد شده.

با استرس گفتم: یعنی چی آقای دکتر؟

-یه چیزی مثل فراموشی!

به خودکار توی دستش خیره شد و ادامه داد:

-پسر عموی شما اتفاقات بعد مرگ رها رو به کل فراموش کرده و الان فکر می کنه رها چندی پیش تیر خورده و توقع داره بهش بگید که اون زندس.

با تعجب به دکتر خیره شده بودم.

با لکنت گفتم: حالا...ما...ما باید چی کار کنیم؟

-ببین آقای محتشم شما فعلا باید به ایشون بگید که رها زندس، رنگ های عصب پسر عموتون ضعیف شده و هر لحظه امکان خون ریزی مغزی وجود داره، پس تا پایلن این یه ماهی که اینجا بستریه وانمود کنید رها زندس و توی بخش مراقبت های ویژه هستش.

عینکش رو از روی چشم هاش برداشت و ادامه داد.

-من هم به پرستارها و دکتر ها می سپارم که در صورت پیش اومدن سوال به پسر عموتون همین رو بگن.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

شقیقه هام رو فشار دادم و با درد چشم هام و بستم.

چندتا نفس عمیق کشیدم و از جام بلند شدم.

به سمت دکتر رفتم، از جاش بلند شد.

باهاش دست دادم و بعد از تشکر با حال خرابم از بیمارستان بیرون زدم، پشت ماشینم نشستم و به سمت بهشت زهرا راندم.

«فصل دوم»

part6#

ماشین و پارک کردم و پیاده شدم.

به سمت قطعه ای که رها خوابیده بود قدم برداشتم.

هر قدمی که بر می داشتم قلبم بیشتر به درد می اومد.

کی فکرش رو می کرد روزی برای دیدن رها باید به بهشت زهرا اومد.

جلوی سنگ قبرش نشستم.

چشم هام روی نوشته های سنگش دو دو می زد و پر اشک شده بود.

دستی روی سنگ قبر سردش کشیدم.

-سلام رها، خوبی دختر عمو؟

اشک هام شروع به باریدن کرد.

با بغضی که سر باز کرده بود گفتم:

-رها کجایی بیینی رادمانت دیونه شده؟ باورش نمی شه نیسی، هیچ کس باورش نمی شه.

-کاش الان بودی رها من دیگه طلاق از دست دادن رادمان و ندارم آبجی.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

هق هق مردونم توی فضا پیچید.

-رها رادمان داره دق می کنه کاش همه این ها همش یه کابوس بود.

کاش اون روز که برگشتم بودی تا بهت بگم رادمان برادرت نیست.

اشک هام و پاک کردم و گفتم:

-آبجی قشنگم برای رادمانت دعا کن، می دونم بد کرده ولی تورو خدا ببخشش، پنج ساله داره عذاب می کشه.

نفس عمیقی کشیدم.

-من باید برم آبجی

خم شدم و بوسه کوتاهی روی سنگ قبر مشکیش زدم و بعد از خداحافظی سوار ماشینم شدم و از اونجا دور شدم.

با حس نفس تنگی و سرگیجه کنار پارکی که جلوی راهم بود پارک کردم و پیاده شدم.

آروم آروم خودم رو به یه دکه رسوندم و بعد از خرید یه آب معدنی روی یکی از نیمکت های پارک نشستم، در بتری رو باز کردم و کل آب رو سر کشیدم.

با صدای گریه یه پسر بچه بهش خیده شدم.

هق هق کنان دور خودش می چرخید و مادرش رو صدا می کرد.

از جام بلند شدم و بهش نزدیک شدم.

-پسر کوچولو

سریع اشک هاش رو پاک کرد ک چند قدم ازم فاصله گرفت.

پوست سفیدی داشت و با موهای طلایی رنگ.

به صورت تپل و معصومش که از گریه خیس بود خیره شدم.

چشم های آبی رنگش میون اون مژه های بلند و خیس می درخشید.

لبخندی زدم و گفتم:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-مامانت و گم کردی.

با لب و لوچه آویزون سرش و تکون داد.

-بیا پیش عمو ببینم چی شد.

دست به سینه ایستاد و گفت: مامانم گفته با غریبه ها حرف نزنم، برو خونتون.

از لحن شیرینش زدم زیر خنده.

-عمو فقط می خواد کمکت کنه کوچولو.

اخم هاش و توی هم کشید و گفت: مامان گفته رادمهر از پس خودش بر میاد.

با صدای آشنای زنی که با فریاد رادمهر رو صدا می زد به روبه رو خیره شدم.

رادمهر به سمتش دوید و گفت: مامانی کجا بودی.

به سختی آب دهنم و قورت دادم و بهش خیره شدم.

با دیدنم جا خورد و چند بار پلک زد.

امکان نداشت اون!

نفسم به بیشتر از قبل تند می زد.

سریع به خودش اومد و دست پسر بچه رو گرفت.

به چشم هاش خیره شدم.

-مرسی آقا

ازم چشم برداشت و با سرعت از اونجا دور شد.

کلافه با دو دنبالش دویدم.

-صبر کن.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

بهش رسیدم و بازوش رو توی دستم گرفتم.

به سمتم برگشت و فریاد کشید.

-چی کار می کنی آقا ولم کن.

-رها منم یاشار

پوف کلافه ای کشید و گفت:

-آقای محترم من نه رها رو میشناسم نه یاشار لطفا مزاحم نشید.

صدام می لرزید.

-دروغ می گی

رادمهر که زده بود زیر گریه به سمتم اومد و دستش رو بند شلوار جین مشکی رنگم کرد.

-مامانم و ول کن بی ادب

بهش نیم نیگاهی انداختم و دوباره به رها خیره شدم بدون هیچ حرفی بهم خیره شده بود و نفس نفس می زد.

توی چشم هاش غم بزرگی بود کل صورتم و از نظر گذروند و چشم هاش و بست.

لحظه ی بعد زمزمه کنان گفت:اگه ولم نکنی به پلیس زنگ می زنم

-برو زنگ ب...

-این جا چه خبره

به سمت مردی که فریاد کشیده بود برگشتم

به سمتم اومد، دستش رو روی سینم گذاشت و هولم داد.

-دستت و بکش مرتیکه

با چشم های به خون نشسته بهش نگاه کردم.

-دختر عمومه

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

رها که پشت اون مرد ایستاده بود بیرون اومد و گفت:

-ای بابا رها کیه، اشتباه گرفتی آقا

مگه می شد من رهارو نشناسم.

امکان نداشت.

پسر جلو اومد و دستش و مشت کرد همون دختری که می گفت رها نیست دستش و گرفت و گفت:

-بیا بریم ساواش ولش کن.

پسره پوزخندی زد و به سمت پسر بچه ای که روی زمین نشسته بود و گریه می کرد رفت، اون و توی آغوشش گرفت، دست رها رو گرفت و به سمت انتهای پارک قدم برداشت.

لحظه آخر رها برگشت و بهم خیره شد.

روی یه نیمکت چوبی نشستم و سرم و توی دست هام گرفتم.

مطمعن اون رها بود.

چند تا نفس عمیق کشیدم و از جام بلند شدم.

به سمت ماشینم رفتم که دیدم اون هام سوار یه بنز مشکی رنگ شدن.

سریع سوار شدم و ماشینم و روشن کردم، نفس عمیقی کشیدم و دنبال ماشینشون رفتم.

به سمت شمال تهران رفت، وارد یه خونه ویلایی که دست کمی از کاخ نداشت شدن.

پس خونشون این جا بود.

نفس عمیقی کشیدم و به سمت بیمارستان روندم.

ماشین رو داخل پارکینگ بیمارستان پارک کردم و پیاده شدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

از زبان رادمان

با درد شدیدی چشم هام و باز کردم.

دستم رو به سمت سرم بردم که چشمم به سرمی خورد که بهم وصل بود.

با یاد رها که جلوی چشم هام تیر خورده بود، به شدت از جام بلند شدم و فریاد زدم.

-رها

به سمت در اتاق دویدم و ازش خارج شدم.

با دردی که توی معدم پیچید با درد خم شدم و دستم رو روی معدم فشار دادم.

-آخ

با صدای پرستاری بهش خیره شدم.

-چرا از جاتون بلند شدین آقا؟

دستم و بند مانتوی سفید رنگش کردم و با درد روی زمین زانو زدم.

-خانوم رهای من کجاست

بغض مردنم با صدای بلند ترکید.

-تورو خدا من و ببرید پیشش

-رادمان جان داداش

به سمت صدایی که متعلق به یاشار بود برگشتم.

یاشار با چشم های خیس و قرمزش آغوشش رو برام باز کرد.

سرم و روی شونش گذاشتم.

-داداش رهای من تیر خورد، بخاطر من

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

هق هق مردونه ای کرد و گفت:

-داداشم حال رها خوبه

از آغوش بیرون اومدم و گفتم:

-راست می گی؟

لبخندی روی لب هام اومد، از جام بلند شدم و گفتم: خب بریم پیشش

از جاش بلند شد و من و من کنار گفت:

-الان که اینجا نیست

-کجاست پس

دستش و گذاشت پشتم و به سمت صندلی های بیمارستان قدم برداشت.

-بشین تا برات بگم

عرشیا

با سر و صدای رها از پشت میز غذا خوری بلند شدم.

-سلام بوبویی

دست آیلین و ول کرد و به سمتم اومد.

آغوشم رو برای دخترک کوچیکم باز کردم.

-سلام دختر بابا مهد خوب بود؟

لبخند شیرینی زد و گفت:

-آله بوبویی تازه دوشتم پدا کلدم.

توی بغلم چلوندمش و گفتم:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-آفرین عشق بابا

از جام بلند شدم و به سمت آیلین رفتم.

-من دارم می رم بیمارستان غروب با یاشار برمی گردم شام درست کن عزیزم.

آیلین لبخند تلخی زد و دستم رو توی دستش گرفت.

-من مطمئنم همه چی درست می شه عرشیا

هوف کلافه ای کشیدم و گفتم:

-امیدوارم

به سمت اتاق مشترک خودم و آیلین که سمت چپ خونه صد و نود متری مون بود رفتم.

میون راه به سمت آیلین برگشتم و گفتم:

-راستی به مامان نگو رفتم بیمارستان بی قراری می کنه.

سرش و به معنی باشه تکون داد، ازش چشم برداشتم وارد اتاق شدم.

یاشار

وقتی همه اتفاقات اون روز رو توی پارک برای عرشیا تعریف کردم چند ثانیه ای بدون هیچ حرفی به یه نقطه خیره شد اما بعدش با تعجب گفت:

-تو مطمئنی یاشار؟

سرم رو به طرفین تکون دادم.

-آره

از روی صندلی های بیمارستان بلند شدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-شاید اون فرد بتونه بهمون کمک کنه حتی اگه رهای واقعی نباشه.

-آخه چطور کمک کنه اون ازدواج کرده و یه بچه داره چطور می خواد برای رادمان نقش رها رو بازی کنه.

از روی صندلی بلند شد، به موهای لختش چنگی زد و ادامه داد.

-شاید رادمان چندین سال حالش خوب نشد اونوقت چی یاشار.

دستم رو روی شونش گذاشتم.

-تو نظر دیگه ای داری عرشیا؟

فعلا این تنها راه نجات رادمان

سری تگون داد و گفت:

-خیلی خب کی بریم ببینمشون

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

-همین امروز می دونی که وقت نداریم من دیگه نمی دونم چه جوابی به رادمان بدم.

عرشیا

یاشار ماشین و جلوی یه ویلای بزرگ نگه داشت، بهش نگاهی انداخت و گفت:همین جاست.

سرم و تگون دادم و پیاده شدم، استرس شدیدی داشتم یعنی زنی که یاشار ازش حرف می زد تا چه حد می تونست شبیه رها باشه؟

روبه روی در ایستادم و زنگ رو فشردم.

یاشار سری برام تگون داد و گفت:

-آروم باش عرشیا

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

نفس عمیقی کشیدم، با صدای بفرمایدی که از آیفون می اومد با صدای لرزونی گفتم:

-سلام آقا می شه چند لحظه وقتتون رو بگیرم؟

-شما؟

-شما بیایید جلوی در بهتون می گم.

-خیلی خب الان میام.

نفس عمیقی کشیدم و به آسمون خیره شدم، راستش می ترسیدم از دیدن کسی که شباهت زیادی به خواهری داشت که درد

فراغش تکه تکه سلول های جسمم رو می سوزند.

با باز شدن در چهره مرد چهار شونه ای نماین شد.

-سلام بفرمایید.

با دیدن یاشار گفتم:

-باز تو؟ چرا دست از سر ما بر نمی دارید؟ هزار بار گفتم خواهر من اونی که شما فکر می کنید نیست، اگه از این...

خواست کلمه دیگه ای بگه که گفتم:

-ببین آقا فقط اجازه بدین من چند لحظه خواهرتون رو ببینم فقط چند لحظه قول می دم مشکلی پیش نیاد.

عصبی خندید و گفتم:

-خواهر من و ببینید که چی بشه؟

رها

ماشین و جلوی مهد رادمهر نگه داشتم.

از ماشین پیاده شدم و به سمت ورودی مهد رفتم، چشم چرخوندم و دنبال رادمهر که چشمم روی پسر بچه پنج سالم که روبه روی یه دختر بچه ایساده بود و موهایش و ناز می کرد ثابت موند.

لبخندی زدم و به سمتش رفتم، کنارشون نشستم گفتم:

-سلام کوچولو ها

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

رادمهر لبخندی زد و پرید بغلم

-سلام مامانی

-سلام

به دختر بچه خیره شدم.

موهای خرمایی و چشم های آبی رنگش به صورت خوش فرم و گردش می اومد.

-مامانی این دوستمه اسمش رهاست.

از شنیدن اسم دختر بچه چشم هام و روی هم فشار دادم و نفس عمیقی کشیدم، چشم هام و باز کردم و به دختر بچه لبخندی زدم.

-سلام خاله خوبی؟

لب های غنچه ایش به خنده باز شد و این باعث نماین شدن چال روی گوشش شد.

-ملسی خاله

چشم هام در حال گردش روی چشم های دختر بچه بود، اون من و یاد خودم می نداخت.

از جام بلند شدم و دست رادمهر و گرفتم.

-بریم

-رادمهر سرجاش ایستاد و گفت:

-مامان چرا جواب دوستم و ندادی؟

اخم میون ابرو هام رو بیشتر کردم و گفتم:

-بیا بریم رادمهر

دستش رو از توی دستم بیرون کشید و کنار دختر بچه ای که بغض کرده بود ایستاد.

-تا مامان رها نیاد دنبالش نمیام.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

نفس عمیقی کشیدم تا شاید حالم بهتر شه.

-خیلی خب

به رهای کوچیک خیره شدم که پشت رادمهر قایم شد.

-به سمتش رفتم که عقب رفت.

لبخندی زدم.

-رها کوچولو خاله رو می بخشه؟

رادمهر بهش نگاه کرد

آلین

به سمت دختر کوچولوم که کنار رادمهر ایستاده بود رفتم، هم زمان با من زنی خوشتیپی به سمتوشون رفت.

-ببینید براتون چی خریدم.

با دیدنش سرجام خشکمم زد، حتی باورش هم غیر ممکن بود.

رادمهر گونش و بوسید و گفت:

-مرسی مامانی.

با دست های لرزوندم گوشیم رو از داخل کیف دستی کوچیکم در آوردم و شماره عرشپارو گرفتم.

لعنتی جواب نمی داد.

دوربین گوشیم رو سمتش گرفتم و چندتا عکس ازش گرفتم.

با عجله به سمتشون رفتم.

رها کوچولوم با دیدنم به سمتم دوید.

رها

با صدای رها متعجب به کسی خیره شدم که کسی نبود جز آیلین.

اونم ناباور بهم چشم دوخته بود و هرزگاهی می خواست چیزی بگه اما انگار لال شده بود و فقط لب هاش تکون می خورد.

باید زود از اونجا دور می شدم برای همین دست رادمهر و گرفتم و به سمت در مهد پا تند کردم.

-رها رادمان داره می میره

با این حرفش سرجام ایستادم، حالم خوب نبود و داشتم نفس نفس می زدم.

دلم می گفت برگرد سمتش اما عقلم مدام هشدار می داد «شاید دروغ بگه رها»

مثل تموم این پنج سال پا روی دلم گذاشتم و از مهد خارج شدم.

صدای پای آیلین رو پشت سرم می شنیدم.

خودم رو به ماشینم رسوندم و سریع سوار شدم.

-زود باش سوار شو رادمهر

-اما مامانی مامان رها داره دنبالمون میاد.

واسه اولین بار سر رادمهر فریاد کشیدم.

-گفتم سوار شو.

بغض کرده سوار شد، ماشین و روشن کردم اما قبل از این که پام و روی گاز بزارم آیلین خودش رو انداخت جلوی ماشین.

با نفس نفس و صدای بلند گفت:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-رها جانم یک دقیقه، فقط یک دقیقه به حرف هام گوش بده.

نفس عمیقی کشیدم و پیاده شدم.

روبه روش ایستادم و گفتم:

-ببین خانوم من نمی دونم رها کیه و شما دارین درباره چی صحبت می کنید، لطفا مزاحم من نشید.

دوباره به سمت ماشین رفتم که صدای متوقفم کرد.

-رادمان دیونه شده، دکترا گفتن هر لحظه امکان داره رگ هایی عصبیش پاره بشه و این یعنی مرگ مغزی.

تپش قلبم بالا رفته بود و عرق کرده بودم.

در ماشین بستم و خواستم سوار شم.

-باور نمی کنی بیا همین الان بریم بیمارستان ببین چه به روزش اومده.

ماشین و روشن کردم، فرمون و کچ کردم و از کنارش رد شدم.

-مامان چرا گریه می کنی.

به پسرکم خیره شدم و دستی به صورتم کشیدم.

اصلا متوجه اشک هایی که صورتم رو خیس کرده بود نشده بودم.

-چیزی نیست مامان

خم شدم و گفتم:

-یه بوس بده به مامانی

صورتش و جلو آورد و گونه ام و بوسید.

ماشین و جلوی خونه پارک کردم و پیاده شدم.

با دیدن عرشیا و یاشار که درحال صحبت با ساواش بودن آب دهنم و به سختی قورت دادم.

رادمهر کنارم ایستاد و دستم و گرفت، به یاشار اشاره کرد و گفت:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-مامانی اون آقاهه

جوابی بهش ندادم

هر سه بهم خیره شدن، عرشیا ناباور سرش و تگون داد.

تمام نفرتم و توی چشم هام ریختم و منم بهش خیره شدم.

نباید خودم و می باختم من پنج سال با هویت بهار خواهر دوقلوم زندگی کرده بودم، پس حالا نباید همه چیز رو خراب می کردم.

اخم هام رو توی هم کشیدم و به سمتشون رفتم.

-سلام

نگاهی به عرشیا انداختم و گفتم:

-سلام

با چشم هایی که ازش اشک می بارید زمزمه کرد.

-رها

پوزخندی زدم و به سمت ساواش رفتم.

از جلوی در کنار رفت، وارد خونه شدم و گفتم:

-بزار بیان داخل

از کنار در کنار رفت و گفت:

-بفرمایید.

از حیاط خونه گذشتم و وارد ویلا شدم، به سمت بابا رفتم و جلوش خم شدم.

-سلام به بابای خودم، حال شما؟

پیشونیم رو بوسید و گفت:

-سلام بهارم

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

لبخندی زدم و دست های چروک شدش رو بوسیدم.

به پشت سر برگشتم و به عرشیا خیره شدم.

دستم رو به مبل های راحتی وسط عمارت دراز کردم و گفتم:

-بفرمایید

بابا از جاش بلند شد و کنارم ایستاد.

-سلام خوش اومدین

یاشار و عرشیا با تعجب روی مبل های سفید رنگ جا گرفتن.

بابا روی مبل های روبه روشن نشست و من و ساواش کنار بابا روی مبل چهار نفره نشستیم.

نفس عمیقی کشیدم و تو جلد بهار این پنج سال فرو رفتم.

به رادمهر که گوشه سالن درحال بازی خرگوشش بود نگاهی انداختم و گفتم:

-رادمهر

به سمتم برگشت و گفت:

-بله مامانی

لبخندی زدم و گفتم:

-برفی رو ببر تو حیاط باهاش بازی کن.

-چشم

خرگوش سفیدش و بغل کرد و از سالن خارج شد.

-بابا جون

-پدرجون بهم نگاه کرد که گفتم:

-این آقایون کسایی هستن که رها رو بزرگ کردن می شه چیزهایی که برای من تعریف کردین برای این آقایونم تعریف کنید.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

یلشار و عرشیا هم چنان با تعجب به ما خیره بودن.

پدر جون با آرامش چشم هاش رو بست و سرش رو تگون داد.

فصل دوم

part16#

یاشار

پیر مردی که کنار اون مرد و دختری که می گفت رها نیست بلکه بهار از جاش بلند شد و عصاش رو روی زمین گذاشت.

به من و عرشیا نگاهی انداخت،

درحالی که چشم های رنگیش روی ما دو دو زد گفت:

-من سهرابم، سهراب محتشم

پدر محمد حسین و امیر حسین محشم و پدر بزرگ شما

حتم داشتم چشم هام از تعجب اندازه توپ شده، عرشیا هم دست کمی از من نداشت.

باورم نمی شد این مرد همون محتشم بزرگ باشه، کسی که بابا می گفت ازشون دوره.

من عکسش رو دیده بودم اما اون عکس کجا و این مرد شکسته کجا!

عرشیا از جاش بلند شد و با من و من گفت:

-یعنی... یعنی شما... شما همون محتشم بزرگ هستین.

بلند قهقهه زد و گفت:

-پدراتون من رو محتشم بزرگ صدا می زنن؟!!

منم از جام بلند شدم و بهش نگاه کردم:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-پس تا حالا کجا بودین؟

داستانش مفصله، بینم شما نمی خوایین پدر بزرگتون رو بغل کنید!

به سمتش رفتیم روبه روش ایستادیم و لحظه ای بعد این من و عرشیا بودیم که توی بغل سهراب محتشم، پدری بزرگی که تا به حال ندیده بودیمش فشرده شده بودیم.

بعد از چند دقیقه فاصله گرفت و با چشم های اشکی گفت:

-شما دقیقا شبیه پدراتون هستین.

به سمت مردی که حالا فهمیده بودم اسمش ساواش برگشت و گفت:

ساواش پسر عمه شما و بهار

کمی مکث کرد و ادامه داد.

-دختر عموی تو عرشیا، و خواهر تو یاشار!

از حرفی که شنیده بودم تا مرز سکتہ رفتم.

-منظورتون چی...چیه!

نفسش رو پر حسرت بیرون داد و گفت:

-سال ها پیش من و مادر بزرگتون با سه تا بچه، محمد حسین، امیر حسین و مهناز اینجا زندگی می کردیم.

محمد حسین و امیر حسین همیشه کنار هم بودن، درسته محمد از امیر بزرگتر بود اما به خاطر عشقی که نسبت به هم داشتن و همه می گفتن این ها دوقلو ان.

حتی محمد چند سال دیر دانشگاه رفت تا بتونه با امیر به دانشگاه بره.

به سمت من و عرشیا اومد و سطمون روی مبل جا گرفت.

هر دو دستش رو روی عصاش گذاشت و ادامه داد.

-تا این که داداشم بعد از بیست سال از به ایران برگشت، کوروش برادر کوچیک تر من بود که قبل از انقلاب با دختری که دوستش داشت رفت انگلیس و حالا که برگشته بود دوتا دختر داشت.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

نفس عمیقی کشید و گفت:

-رقیه و معصومه دوتا دختر دوقلو که اصلا به هم شباهت نداشتن.

چه از نظر اخلاقی چه از نظر قیافه.

رقیه خیلی خود خواه و خود پسند بود، دقیقا برعکس معصومه.

روز به روز می گذشت و من از نگاه های رقیه به محمد این حدس رو زده بودم که علاقه ای در میونه.

اما همیشه اون چیزی که فکر می کنیم اتفاق نمی افته.

من کارگاه طلا سازی داشتم، یه روز محمد حسین اومد پیشم و بهم گفت:

«فلش بگ به چهل سال پیش»

با صدای محمد حسین از پشت میز کارم بلند شدم.

-بابا، بابا

-این جام محمد جان

با لبخند به سمتم اومد .

-سلام بابا خسته نباشی

خندیدم و گفتم:

-سلام پسر جان چی شده شنگولی

سرش و انداخت پایین و گفت:

-می خوام باهاتون صحبت کنم.

ابرویی بالا انداختم

-باشه پسرم بشین تا من طلاهای محمود آقارو بدم یونس واسشون ببره.

سری تگون داد و گفت:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-باشه بابا جان من تو کارگاه منتظرتونم.

-یونس

یونس شاگردم بود و یه پسر بیست و چند ساله.

-جانم آقا سهراب

-بیا پسر جان این طلاهای خانوم محمود آقااست برسون به دستش و بعدش برو خونه.

-چشم آقا

بعد از رفتن یونس به سمت کارگاه رفتم، محمد روی صندلی نشسته بود و درحال خندیدن بود.

-نمی دونم چی شده که انقدر خوشحالی، تعریف کن.

پشت میزم نشستم و منتظر بهش خیره شدم.

-راستش آقا جون می خوام واسم برین خاستگاری.

قهقهه زدم و گفتم:

-پس بگو دل آقا محمد به دام افتاده، حالا اون بانوی خوشبخت کیه؟

درحالی که با انگشت هاش بازی می کرد گفت:

-خب چطوری بگم.

-بگو پسر جان خجالت نکش

-معصومس آقا جون

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

-معصومه خودمون؟!!

-بله

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

از پشت میز بلند شدم و گفتم:

-این که خیلی خوبه امشب حتما هماهنگ می کنم پسر خیمه خیالت جمع.

«زمان حال»

-اون شب با برادرم واسه آخر هفته قرار خاستگاری گذاشتیم، اما بعد اون رابطه محمد حسین و امیر خیلی بد شد، مدام باهم بحث می کردن یا این که امیر بعضی شب ها اصلا خونه نمی اومد.

شبیه که رفتیم خاستگاری معصومه جواب منفی داد و گفت قصد ازدواج نداره.

بعد از اون محمد خیلی سعی کرد معصومه رو راضی کنه اما اون دختر پاش رو کرده بود تو یه کفش.

رابطه محمد و و امیر حسین روز به روز بدتر می شد تا این که امیر یه روز اومد خونه و گفت می خواد بقیه درسش رو خارج از کشور بخونه، من و مادرش اول مخالف بودیم اما با اصرار های پی در پی راضی شدیم.

درست یک ماه بعد از رفتن امیر حسین معصومه هم به بهونه درس خوندن از ایران خارج شد.

رقیه دیگه اون دختر سابق نبود و روز به روز بیشتر به محمد حسین نزدیک می شد، تا این که سال شصت و پنج ازدواج کردن و درست یک سال بعد صاحب یه پسر شدن و اسمش رو گذاشتن رادمان.

آذر ماه سال هفتاد و سه بود که معصومه به ایران برگشت، اما همش کلافه بود و همه از چهرش فهمیدن بودن چقدر افسردس.

یک ماه بعد نامه ای از طرف امیر حسین به دستمون رسید که داخلش نوشته بود با یه دختر ایرانی که هم کلاسش ازدواج کرده و پسرش الان یک ماهش، دلیل این که به ما خبر نداده هم بخاطر مشغله کاری بوده.

اولش خیلی عصبانی شدم اما خب کاریش نمی شد کرد.

معصومه بعد از یک ماه دوباره به انگلیس برگشت.

هفت ماه از رفتن معصومه گذشته بود یه روز برادرم اومد محل کارم، خیلی عصبانی بود و ازم خواست باهاش به جایی برم.

همراهش شدم سوار ماشین شدیم و به سمت خونه محمد حسین رفتیم، هر چقدر ازش دلیل عصبانیتش رو می پرسیدم می گفت می فهمی.

وقتی که وارد خونه محمد شدیم رقیه ای رو دیدم که وسط حال نشسته بود گریه می کرد و نوزاد دختری بغلش بود.

«فلش بک به بیست و چهار سال پیش»

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-گند کاری پسر و تحویل بگیر خان داداش.

به سمت رقیه رفتم و گفتم: چی شده رقیه؟

جوابی نداد که کوروش فریاد زد.

-داداش معصومه من اصلا خارج از کشور نبوده، پسر عوضی تو بهش تجاوز کرده.

با عصبانیت بچه رو از بغل رقیه گرفت و گفت:

-این بچه هم نتیجه اون کار کثیفه.

حرف های که می شنیدم درست مثل یک کابوس بود، اصلا چنین کاری از محمد حسین بر نمی اومد.

با صدای لرزونی گفتم:

-محمد و معصومه کجان؟

کوروش با شنیدن حرفم زد زیر گریه و گفت:

-دختر بیچاره من سرطان داشته و بعد از این زایمان...

قبل از کامل شدن حرفش روی زمین نشست و بچه رو توی آغوشش فشرد و میون گریه گفت:

-با تو چی کار کنم که هم یادگار دخترمی هم باعث بدبختی یه خانواده.

شوک بدی از حرف هایی که شنیده بودم بهم وارد شده بود.

به دو پسر محمد خیره شدم، رادمان ده سال داشت و مطمئن بودم معنی تموم حرف هامون رو فهمیده اما عرشیای چهار ساله

فقط اشک می ریخت.

به سمتشون رفتم.

-بچه ها برید توی اتاقتون و بیرون نیاید.

رادمان به سمت نوزادی که بغل برادرم بود رفت و گفت:

-ازش بدم میاد.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

از تنفیری که توی دل این پسر بچه ده ساله ریشه زده بود تنم لرزید.

هر دو رو به اتاقاشون بردم و دوباره به حال برگشتم.

یک ماه گذشته بود و وضع خانواده اصلا خوب نبود.

رقیه افسردگی گرفته بود، اسم اون بچه رو گذاشت رها

دخترم مهناز که دور از ما توی شیراز زندگی می کرد به خاطر حال بد مادرش به تهران اومد.

با صدای زنگ خونه به سمت در رفتم و با دیدن محمد بعد از یک ماه بهش خنده شدم.

نوزاد کوچیکی توی بغلش بود بهم نگاه کرد و گفت:

-سلام آقا جون

از دیدن چهره شکستش قلبم به درد اومد.

با تموم دلتنگی و حس عصبانیتی که داشتم توی صورتش کوبیدم.

-با په رویی اومدی توی این خونه

از صدای فریادم مهناز و طوبی «زنش» وارد حیاط شدن.

طوبی با دیدن محمد توی صورتش کوبید و به سمتش اومد.

محمد به طوبی خیره شد و اشک هاش شروع به باریدن کرد.

-سلام خانوم جون.

«از زبان دانای کل»

طوبا با دیدن پسرکش بدون حرفی به اون خیره بود.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

محمد حسین وارد خانه شد و کودکی که در آغوشش بود را به سمت خواهرش مهناز گرفت.

-باید باهاتون حرف بزنم بعدش می رم.

مهناز با دست های لرزان کودک را از آغوش برادرش گرفت.

-آقا جون من...

اما قبل از کامل شدن حرفش فریاد سهراب خان بر روح و جسم زخمیش لرز انداخت.

-من دیگه پسری به اسم محمد حسین ندارم از این جا برو

محمد سرش را پایین انداخت.

-باشه اما این بچه اون قول بچه ای که به رقیه دادم

با چشمان اشکی اش به مادرش خیره شد.

-مراقبش باشین.

دست مردانه اش را روی صورتش گذاشت به سمت در رفت.

در حالی که پشتش به خانواده اش بود گفت:

-آقا جون مراقب رقیه و بچه هام باش خیلی دوستون دارم خداحافظ.

و لحظه ای از خانه شد.

کسی چه می دانست که این آخرین باریست که صدای این پسر بی گناه در این خانه می پیچد.

طوبی روی زمین افتاد و از ته دل خدایش را صدا زد هر چند پسرکش اشتباه کرده بود اما برای او که مادر بود رفتن بند جگرش همانند مرگ بود.

دو روز از رفتن محمد حسین گذشته بود، سهراب گفته بود وجود این کودک را فعلا پنهان کنند.

حال طوبی خوب نبود اما با رسیدن نامه محمد حسین جان مادر برای همیشه رفت.

مرد ناشناسی که گویی پلیس بود خبر مرگ محمد را آورده بود اما جز آن نامه ای هم همراه داشت که متعلق به محمد بود.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

سهراب خان با شنیدن مرگ پسرکش کمرش شکست، قلب مهناز تکه تکه شد و جان طوبی رفت.

سهراب نامه را باز کرد و شروع به خواندن کرد.

«به نام خدا»

سلام آقا جون خیلی دلم برای تو مامان و مهناز تنگ شده، مخصوصا برای رقیه و بچه هام.

الان که این نامه رو می خونی من نیستم اما می خوام بدونی خیلی دوستتون دارم.

آقاجون توی این قضیه ای که پیش اومد نه من مقصر بودم نه معصومه، دقیقا دو رو بعد از این که معصومه گفت می ره انگلیس اومد پیشم، بهم گفت بارداره و خواست کمکش کنم، بچه هایی که توی شکم داشت از کسی بود که خیلی برام عزیز بود نمی خوام اسمش رو بگم اما آقا جون اگه روزی فهمیدی این راز رو فاش نکن

چون اون موقع خون ریخته شده من بی ثمر می شه.

تنها راه خرید آبروی معصومه این بود که بگم بچه ها از منه.

ازت می خوام این راز رو برای هیچ کسی فاش نکنی.

دلم خیلی برای رادمان و عرشیا تنگ شده و طاقت دوری خانوادم خیلی سخته.

نمی تونم بیشتر از این درد دوریشون رو تحمل کنم و امیدوارم خدا من و بخاطر کاری که می خوام انجام بدم ببخشه.

بازم ازتون می خوام مراقب بچه های من و دختر های معصومه باشید.

حلالم کنید.

دوست دار شما محمد حسین»

طوبی بعد از پایان نامه از هوش می رود مهناز با اشک هایی که مانند مروارید از چشمان آبی رنگش سرازیر است به سمت مادرش می رود و اما سهراب خانی که بدون کلمه ای به گوشه ای خیره شده و از اطرافش بی خبر گویی در دنیای دیگری به سر می برد.

«زمان حال»

از زبان دانای کل

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

سهراب دستی به صورت خیسش می کشد و می گوید.

-اون روز نه تنها محمد حسین بی گناه هم رو از دست دادم بلکه طوبی رو هم در اثر سگته قلبی از دست دادم.

بچه رو به مهناز دادم و گفتم پنهانش کنه.

درد از دست دادن محمد و طوبی واسه کل خانواده سخت بود هر چند رقیه و خانواده بردارم از محمد بی گناه من کینه به دل داشتن.

عرشیا ناباور به حرف های پدر بزرگش گوش می دهد و برای پدری اشک می ریزد که بی گناه مجازات شده و دلش بیشتر از قبل برای خواهری کباب می شود که چندین سال اون را مقصر تمام این قضایا می دانستند و بی دلیل باعث مرگش شدند.

-بعد از برگزار شدن مراسم چهلم محمد و طوبی عمارت و فروختم و با نوازادی که حالا اسمش رو بهار گذاشته بودم شبانه کشور رو ترک کردم.

مدت ها بعد فهمیدم که دو قلو های معصومه از کسی بودن که اسمش رو گذاشته بود مرد، یعنی امیر حسین!

بعد از این که من به انگلیس رفتم مهناز و همسرش سعید به همراه پسر دوازده سالشون ساواش برای زندگی پیش من اومدن، تا پنج سال پیش که شنیدم نوه عزیزم به قتل رسیده.

و این یعنی چهارمین قربانی بازی کثیفی که امیر حسین شروع کرده بود.

یاشار دستی به صورتش کشید، قلبش بیشتر از هر لحظه دیگری به درد آمده بود، بخاطر پدری که زندگی چندین نفر را آتش کشید. اما بیشتر از همه جگرش بخاطر رهایی می سوخت که بی گناه تر و مظلوم تر قربانی شد و یاشار که برادرش بود برای حفاظت از خواهرش کاری نکرد.

رهایی که خود را در جلد بهار پنهان کرده بود به عرشیا و یاشار خیره شد، چقدر دلش برای آغوش یاشاری که حال مدت ها بود می دانست برادرش است تنگ شده بود.

یاشار با حال بدی که داشت عمارت محتشم بزرگ را ترک کرد.

اما عرشیا بیشتر از قبل عذاب وجدان داشت، اگر رهای عزیزش الان زنده بود حتی اگر گناهکار هم بود کار هایی که آن روز با او کرده بود را انجام نمی داد.

ساواش سعی کرد رها را آرام کند اما او چه می دانست حال دخترک زخم خورده را؟!!

دستی به صورت خیسیم کشیدم و از جام بلند شدم.

هنوز اولین قدم رو بر نداشته بودم که صدای عرشیا به گوشم رسید، هر چند در حقم بد کرده بود اما عرشیا یه زمانی عزیز ترین فرد زندگیم بود.

-وایسا لطفا

کلافه بودم به سمتش برگشتم و گفتم:

-لازمه شناسنامه نشون بدم تا باور کنید من رها نیستم؟

-نه اما

مکشی کرد و از جاش بلند شد

-می خوام شما کمکم کنید.

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

-چه کمکی؟

آقا جون و ساواش هم مثل من منتظر به عرشیا چشم دوخته بودن.

سرش و پایین انداخت و گفت:

-راستش برادرم حالش خوب نیست دکترا گفتن.

به اینجای حرفش که رسید صداش لرزید.

-گفتن امکان مرگ مغزی هست.

لعنتی قلبم باز شروع به بی قراری کردن کرده بود و تند می زد.

-قضایایی بین رادمان و رها بود، خب یعنی اونا هم و دوست داشتن، رادمان پنج ساله داره عذاب می کشه، دو هفته پیش بهش شک وارد و شد، یه هفته توی کما بود اما از وقتی به هوش اومده اون پنج سالی که رها مرده بوده رو به یاد نداره، خب اون فکر می کنه رها زندس.

فصل دوم ردپای اشتباه عشق

موهایش رو چنگ زد و ادامه داد.

-دکترا گفتن اگه بفهمه رها مرده رنگ های عصبش طاقت نمی آره خواهش می کنم کمک کنید بهش فقط...فقط چند وقت نقش رها رو بازی کنید.

هر چند از شنیدن حرف هاش قلبن به درد اومده بود و حالم خوب نبود اما برق چشم هام و نمی تونستم پنهان کنم، این بهترین راه بود، واسه انتقام از کسایی که زندگیم و نابود کردن.

به سمتش رفتم و گفتم:

-قبوله

لبخند پر رنگی زد و گفت:

-خیلی خیلی ممنونم.

سرم و تگون دادم و گفتم:

-بهتر نیست برید دنبال آقا یشار حالش زیاد خوب نبود.

سرش و تگون داد و به سمت آقا جون رفت.

-من باید برم

من و من کنان ادامه داد.

-آقا جون

آقا جون لبخندی به روش پاشید و پیشونیش رو بوسید.

-بازم منتظرت هستم پسر.

رادمان

دستی به موهای لختم کشیدم، عصبی چنگی به وسیله های روی میز زدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

چطور می توانستن درباره این موضوع به من دروغ بگویند.

از عصبانیت نفس نفس می زدم، دروغ به این بزرگی و می خواستن چطور جمع کنند، آگاه من چیزی یاد نمی اومد می خواستن رها رو از کجا بیارند.

چنگی به موهام زدم و کلافه از خونه بیرون زدم.

سه روز بود از بیمارستان مرخص شده بودم اما دیروز وقتی تاریخ پشت یکی از عکس های رها رو دیدم همه چیز یاد می اومد.

واقعا به تاریخ توجه نکرده بودن آگاه من از یکی تاریخ و می پرسیدم خبر می فهمیدم که پنج سال گذشته!

آخه خودم چیزی نمی فهمیدم به جای این که نجاتم بدن خلاصم می کردن چشم هام و بستم آگاه چیزی یاد نمی اومد آرزوم برآورده می شد و از این زندگی خلاص می شدم.

رها

موهام و بالای سرم بستم و شال مشکی رنگم رو روی سرم انداختم.

قرار بود امروز به دیدن رادمان برم، استرس داشت دیونم می کرد بدتر از اون هیجانی بود که داشتم،

دقیقا مثل دختر بچه های ده ساله.

به رادمهر که روی تخت خوابیده بود نگاه کردم، رادمان نباید پسرکم رو می دید.

به سمتش رفتم و بعد از بوسیدن صورتش از اتاق بیرون زدم.

ساواش و آقا جون داشتن شطرنج بازی می کردن.

-من دارم می رم.

هر دو بهم نگاه کردن.

-مطمعنی نمی خوای حقیقت و بهشون بگی بابا جان

-نه بابا جون، حداقل فعلا نه

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-ساواش ابرویی بابا انداخت و گفت:

-چرا نیومدن دنبالت؟

-خودم گفتم نیان، من فعلا برم لطفا مراقب رادمهر باشید.

آقاجون از جاش بلند شد و به سمتم اومد دستش رو روی شونه سمت راستم گذاشت و گفت:

-مراقب خودت باش و راه درست رو انتخاب کن.

رادمان

با ریموت در و باز کردم و وارد خونه شدم، ماشین و پارک کردم و پیاده شدم.

-با دیدن ماشین عرشیا ابرویی بالا انداختم و یادم اومد امروز قرار بود بیان این جا.

نفسم رو کلافه بیرون دادم و به سمت ویلا قدم برداشتم، کلید رو از جیب شلوار جینم در آوردم، در و باز کردم و وارد خونه شدم اما در کمال تعجب کسی نبود!

گوشیم و از شلوارم در آوردم و به سمت آشپزخونه قدم برداشتم.

پنجاه تا تماس بی پاسخ از عرشیا و یاشار!

خواستم شماره عرشیا رو بگیرم اما با صدایی که از آشپز خونه می اومد متوقف شدم.

-ببین بهار به هیچ وجه رادمان نباید بفهمه که تو خواهر دوقلوی رهایی.

-وای یاشار چقدر این و تکرار می کنی، فهمیدم نمی زارم بفهمه من کی.

سرم از حرف هایی که داشتم می شنیدم سوت کشید، امکان نداشت!

رها

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-من برم باز بهش زنگ بزنم ببینم کجا رفته.

سرم و با غمی که فقط خودم ازش خبر داشتم تکون دادم.

بعد از این که یاشار رفت به میز غذا خوری تکیه دادم، به گوشه ای خیره شدم و به یاد گذشته چشم هام رو بستم.

با صدای آشنایی سریع چشم هام رو باز کردم و به سمت صدا برگشتم.

-رها

باورم نمی شد دیگه اون رادمان پنج سال پیش رو به روم نبود، لاغر و بی روح بهم خیره شده بود.

و موهاش!

یعنی به خاطر من بعضی از موهاش سفید شده بود!

بدون این که متوجه بشم اشک هام صورتم و خیس کرده بود.

به سمتم قدم برداشت و من و من کنان گفت:

-تو...تو

چشم های اشکیم رو با درد بستم و به یاد بردم که برای انتقام به این جا اومدم.

خودم و توی آغوشش انداختم و به اندازه این پنج سال زار زدم.

مثل دیونه ها توی آغوشش فشارم دادم و اونم مثل من اشک ریخت، باورش سخت بود که رادمان سرد و سنگی گریه کنه اما خب هیچ چیز غیر ممکن نیست.

یاشار

به صحنه رو به روم خیره شدم، لحظه ای به دلم شک افتاد که شاید این دختر رها باشه نه بهار!

توی فکر بودم که رادمان توی یه حرکت ناگهانی بهار و هل داد و با تمام قورت سیلی محکمی توی گوشش خوابوند، شتاب زده رفتم و بازوی رادمان گرفتم.

-چی کار می کنی راد

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

اما هنوز حرفم تموم نشده بود که از جاش بلند شد و فریاد کشید.

-خفه شو یاشار، بهتر این بازی مسخره رو تموم کنید من همه چیز و می دونم.

از شنیدن حرف هاش تعجب سر تا سر وجودم و فرا گرفت.

با وارد شدن عرشیا و صدای چیشده گفتنش رادمان بیشتر از قبل از کوره در رفت.

عصبی قهقهه ای زد و گفت:

-حتی حواستون به تاریخ نبود.

به بهار اشاره کرد و گفت:

-بازیگر خوبی هستی

به سمت من و عرشیا و اومد

-دیگه سعی نکنید من و با دروغ گول بزنید، من بچه نیستم هر وقتم خواستین دروغ بگین مراقب باشین سوتی ندین.

جفتمون رو حل و به سمت اتاقش رفت.

عرشیا با سرعت دنبالش رفت.

-وایسا رادمان باید صحبت کنیم.

اما رامان بدون توجه به عرشیا وارد اتاقش شد و قبل بستن در با صدای بلندی گفت:

-همه عکس های رهارو که از دیوارا کنیدین بزارین سرجاش

و بعد هم در و محکم به هم کوبید.

کلافه دستی وسط موهام کشیدم، خداروشکر که همه چیز یادش اومد اما از کجا قضیه بهار و فهمید!

چشمم به بهار افتاد که به گوشه ای خیره شد و بود و اشک می ریخت.

واقعا این دختر بهار بود؟!!

به حس سنگینی نگاهی سرم و بلند کردم که با یشار چشم تو چشم شدم.

خاک تو سرت رها اول راه گاف دادی، اون اشک های لامصبت و پاک کن تا لو نرفتی.

سریع دستی به صورتم کشیدم و از جام بلند شدم.

یشار هم هم زمان با من بلند شد.

-من باید برم، ببخشید من سعی کردم خوب نقش بازی کنم.

کلافه به سمتم اومد و گفت:

-مرسی عزیزم همین که همه چیز یادش اومد و خطر رفع شد جای شکر داره.

عرشیا وارد آشپز خونه شد و گفت:

-تو خیلی شبیه اونی

روی یکی از صندلی های غذا خوری نشست و نفسش رو کلافه بیرون فرستاد.

-می دونی حاضرم همه زندگیم و بدم تا باز بغلش کنم.

ناخداگاه به سمتش رفتم و آب و دهنم و قورت دادم.

از جاش بلند شد و گفت:

-می شه بغلت کنم؟

نفس عمیقی کشیدم و به آغوش برادر نامردم پناه بردم.

پیرهنش و سفت توی مشتم گرفتم و نفس های عمیقی کشیدم، کارها و رفتار هام دست خودم نبود، گاهی پر از دلتنگی می

شدم و گاهی پر از انتقام.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

بازم با یاد کار هایی که باهام کردن پا گذاشتم روی قلب و احساسم و عقب کشیدم.

سریع به سمت کیفم که توی پذیرایی بود رفتم و بعد از برداشتنش گفتم:

-ببخشید من باید برم خداحافظ.

با قلبی له شده از خونه ای که روزی توش کلی خاطره ساخته بودم خارج شدم، به سمت ماشینم رفتم و بعد از روشن کردنش راه بام و پیش گرفتم.

رادمان

عصبی روی تخت نشستم و سرم رو توی دست هام گرفتم.

اون دختر که شباهت خیلی زیادی به رهای من داشت بد فکرم و درگیر کرده بود، لعنتی انگار خودش بود!

از روی تخت مشکی رنگم بلند شدم و به قاب عکس بزرگ رها که بالای تختم بود خیره شدم.

از بعد رفتنش کل وسایل خونه رو عوض کردم، همه رو مشکی کردم حتی پرده ها! البته بعضی جاها ترکیب سفید مشکی بود که اونم اصرار و گریه های مامان بود.

هر چی با خودم کلنجار می رفتم نمی تونستم قبول کنم که اون دختر رها نیست بلکه خواهر دوقلوش!

اصلا این خواهر دوقلو یهو از کجا پیدا شد؟

می دونستم رها خواهرم نیست اما...

هوف کلافه ای کشیدم واقعا داشتم دیونه می شدم و بیشتر از همه وجود این دختر عذابم می داد.

از توی کشوی میزیم یه مسکن بیرون آوردم، بی حوصله به سمت حموم رفتم و با آب حموم قرصم رو خوردم، لحظه ای به وضع خفت بارم پوزخندی زدم و از حموم خارج شدم.

مثل این پنج سال قاب عکس بزرگی که از رها داشتم و بغل گرفتم و سعی کردم به یاد سال های باهم بودنمون بخوابم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

رها

ساعت هشت بود که رسیدم خونه.

همین که وارد شدم ساواش کلی سوال پیچم کرد و رادمهر کلی گریه کرد، آخه تا حالا پسر من و تنها نداشته بودم

-مامانی کجا بودی؟

اشک هاش رو پاک کردم، پسرک کوچیک من خیلی شبیه باباش بود.

-قول می دم دیگه تنهات نذارم عشق مامان.

مچ دستش رو روی چشم هاش کشید و خودش رو توی بغلم انداخت، دستم رو روی موهای خوش فرم و فرش گذاشتم و سرش رو نوازش کردم.

-وقتی این توله رو از دور می بینم حس می کنم دختر.

به ساواش که روی مبل های سلطنتی طلایی رنگ لم داده بود خیره شدم و لبخندی زدم.

-پسر من خیلی ام خوشگله.

-با این موها بیشتر شبیه دختر خواهر جان، تازه بدتر از اون رنگ طلایی موهاش.

رادمهر از بغلم بیرون اومد و رو به ساواش دست هاش رو روی کمرش گذاشت.

-تو بهتر حسودی نکنی دایی

از حرفش پقی زدم زیر خنده و کنار ساواش نشستم.

-دستی میون موهای طلایی رنگم کشیدم و یکی زدم تو سر ساواش.

-تا تو باشی به پسر من نگی دختر

با صدای عصای پدر جون به پله ها نگاه کردیم، به سمتون اومد و گفت:

-چه خبر تونه شما

به ساواش خیره شد و دوباره به من نگاه کرد که لبخندی زدم و با اطمینان چشم هام و بستم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

بعد از مرگ بهار ساواش حال خوبی نداشت، شاید این اولین بار بود که توی این پنج سال می خندید و شوخی می کرد.

-نگفتین چی شده؟

رادمهر با خنده خودش و بغل پدر جون انداخت و گفت:

-دایی می گه من شبیه دخترام

پدر جون خندید و گفت: خب راست می گه دیگه.

-عه پدر جون بچه من کجاش شبیه دختراس

-دیدى گفتم خواهر جان.

با صدای زنگ گوشیم به سمتش رفتم و گفتم:

-پسرم کلی هم خوشگله

با دیدن شماره ناشناس ابرویی بالا انداختم و جواب دادم.

-بله بفرمایید؟

اما هیچ صدایی نیومد.

گفتم:

-الو

اما باز صدای نشنیدم شونه ای بالا انداختم و گوشی و قطع کردم.

-من برم یکم استراحت کنم، فعلا

پدر جون و ساواش جوابم رو دادن، سری تکون دادم و به سمت اتاقم رفتم.

از پنج سال پیش تا به حال ساواش کنار من و پدر و جون زندگی می کرد همیشه هم می گفت من برادرتم برای همین رادمهر بهش می گه دایی، هر چند ساواش برای من کمتر از یه برادر نبود، زندگی این مدتم رو مدیون اون و پدر جون بودم، وقتی پدر جون و دیدم و حقیقت برام برملا شد نتونستم باهاش کنار بیام، شاید اگه پدر جون من و هم مثل بهار می برد این اتفاقات نمی افتاد.

رادمان

سویچ ماشینم و از روی اوپن برداشتم و از خونه بیرون زدم.

سوار ماکسیمای مشکی رنگم شدم، ضبط و روشن کردم، صدای علی یاسینی توی ماشین پیچید.

نفس عمیقی کشیدم و به سمت سمت مهد رها راندم.

به عرشیا گفته بودم امروز من می رم دنبالش و قراره ببرمش بیرون.

سی مین بعد رسیدم و ماشین و جلوی مهدش پارک کردم، پیاده شدم و به سمت مهد رفتم، عینک دودیم رو بالای سرم گذاشتم و وارد شدم.

سریدار مهد به سمتم اومد و گفت:

-سلام آقای محتشم خوبین؟ اومدین دنبال رها جان؟

-سلام آقای نقوی ممنون من خوبم شما خوبین؟ پاتون بهتر شده؟ بله کجاست؟

-خوبم پسرم الان می رم صداس می کنم.

-خیلی ممنون.

دستم رو توی جیب شلوارم کردم و منتظر رها شدم.

لحظه ای بعد دست تو دست یه دختر بچه سفید با موهای بور و بلند به سمتم اومدن.

به من که رسیدن رها خندید و پرید توی بغلم، بغلش کردم و گونش و بوسیدم.

-عشق عمو چگونه؟

-خوبه عمویی تو شطولی؟

گذاشتمش روی زمین و گفتم:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-خوبم و روجک این دختر کوچولوی خوشگل دوستت؟

دختر بچه ای لباس پسرانه پوشیده بود و همراه رها بود دستش رو به کمرش زد و بهم نزدیک شد.

اخمی کرد که مژه های بلندش به ابروهاش چسبید.

-آقای عمو من دختر نیستم، پسر.

بعدش هم روش رو کرد اون ور.

دلم براش ضعف رفت، چرا انقدر شیرین بود؟ واقعا پسر بود؟!

دستی به ته ریشم کشیدم و جلوش خم شدم.

-بخشید کوچولو نمی دونستم.

-مامانم همیشه به دایی می گه بخشش از بزرگان است، باشه عمو رها می بخشم.

به قیافش خیره شدم، عجیب بود حس می کردم چهره ی پسر بچه خیلی شبیه به من.

سری تگون دادم تا این فکر ها از سرم بیرون.

رها رو بغل گرفتم و گفتم:

-بریم جوجه عمو؟

-بلیم عمویی

بعد از این که از اون پسر بچه خداحافظی کردیم از مهد خارج شدیم، رها رو سوار کردم و خودمم سوار شدم و به سمت شهر بازی راه افتادم.

-خب رها خانوم دوست داری کجا بریم؟

-گول داده بودی بلیم شهل بازی.

لبخندی بهش زدم و گفتم:

-پس پیش به سوی شهر بازی.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

خندید و دست هاش و به هم زد.

-آخ جون شهل بازی

رها

امشب قرار بود کل خاندان محتشم بیان خونه پدرجون، از استرس داشتم دیونه می شدم.

جلوی آینه قدی اتاقم ایستادم و به آرایش چهره ام خیره شدم.

رژ لب شکلاتی با یه خط چشم مشکی و بلند که باعث کشیدگی چشم های درشت و آبی رنگم شده بود.

موهام رو بالای سرم جمع کردم و با کش مشکی رنگی بستمش.

به سمت کمد طوسی رنگم که سمت چپ اتاق و کنار تخت سفید دو نفره ام بود رفتم.

از داخلش یه کت و شلوار مشکی رنگ که جنسش لخت بود رو بیرون آوردم و در کمترین زمان با تاب و شلوار سفید رنگی که تنم بود عوض کردم.

کفش های قرمز پاشنه ده سانتیم رو از زیر تخت بیرون آوردم و پام کردم.

در آخر شال قرمز رو روی سرم اتداخت و با رضایت سری تگون دادم.

روی تخت نشستم و به ساعت خیره شدم، هنوز ساعت شیش عصر بود.

با صدای جیغ و داد رادمهر چشم از ساعت برداشتم.

با عجله وارد اتاق شد و اومد به سمتم.

-مامان

از روی تخت بلند شدم و نزدیکش شدم.

-چی شده؟ خونه رو گذاشتی رو سرت.

-آقا جون و دایی می گن امشب مهمون داریم، تازه شری جونم داره کلی به خودش می رسه.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

- شری جون چیه، مگه شراره هم سن تو!

- بیخیال مامی آدم باید به روز باشه.

حتم داشتم از تعجب چشم هام شبیه دو تا توپ شده.

به سمتش خیز برداشتم که شروع کرد به دویدن.

- واسه من زبون می ریزی دیگه وروجک.

خندید و از اتاق خارج شد.

- واسه تو نریزم واسه کی زبون بریزم مامی.

دنبال رفتم که به سمت عمه مهناز رفت و پشتش قایم شد.

- عمه جونم جلوی مامانم و بگیر می خواد عشقت رو بخوره.

عمه خندید و گفت:

- شما مادر و پسر چتونه؟

همین طور که به سمت مبل می رفتم گفتم:

- این بچه خیلی زبونش دراز شده می خوام زبونش و بخورم.

با صدای شراره که از سالن بزرگ به سمت پذیرایی می اومد بهش نگاه کردم و لبخند زدم.

- سلام سلام

خندیدم و گفتم:

- سلام مادمازل واسه داداش من خوشتیپ کردی کلک.

تابی به گردنش داد و گفت:

از اونجایی که عکس یاشار جون و دیدم باید جیگر باشه و لی گفته باشم من قصد ازدواج ندارم اصرار نکنید.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

عمه از توی بشقابش یه سیب برداشت و به سمت شراره پرتاپ کرد که شراره با خنده جا خالی داد.

-دختره چشم سفید یکم حیا نداری که از اون بابات بردی.

با این حرفش آقا سعید از سرویس بهداشتی بیرون اومد و با خنده به سمت عمه رفت.

-عزیزم من کجام بی حیاست گوگولی من.

همه با این حرفش زدیم زیر خنده.

رادمهر از پشت مبلی که عمه و آقا سعید روش نشسته بودن بیرون اومد و گفت:

-شری جون بیا بریم آماده شیم عشقم.

باز همه زدن زیر خنده.

شراره رادمهر و بغل کرد و لپش و بوسید.

-شری جون فدات شه شیطان.

بعد چشمکی به جمع زد و و همراه رادمهر به سمت اتاقی که توی سالن سمت چپی بود رفت.

خونه پدر جون یه پذیرایی داشت و یه سالن باریک بزرگ که چهار تا اتاق داشت و در انتها با یه پله به طبقه بالا ختم می شد که اونجا یه حال داشت و چندتا اتاق که واسه مهمان بود.

با صدای عمه از فکر بیرون اومدم.

-رها جان؟

-جانم عمه

-رادمهر خیلی شبیه پدرشه و امکان این که رادمان بفهمه خیلی زیاده.

شروع به بازی با انگشت هام کردم خودمم نمی دونستم باید چی کار کنم.

آقا سعید درحالی که دستش رو دور شونه های عمه حلقه کرده بود گفت:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-بہتر نیست واقعیت رو بہشون بگی رها جان.

بہ عمہ نگاہی انداخت و ادامہ داد.

-درستہ در حقت بدی کردن اما این حق رادمان کہ برای پسرش پدری کنہ.

اخم ہام رو در ہم زدم و گفتم:

-اون نہ لیاقت من و دارہ نہ لیاقت رادمہر من نمی خوان دوبارہ وارد اون خانوادہ شم.

-من نمی خواستم ناراحت کنم دخترم

لبخندی زدم و گفتم نہ آقا سعید من ناراحت نشدم.

از جام بلند شدم و بہ سمت آشپز خونہ رفتم تا کمی آب بخورم.

-راستی ساواش و آقا جون کجا رفتن؟

عمہ گفت:

-ساواش کہ شرکت، بابا ہم گفت خودش می خواہ برہ دنبال رادمان و باہاش صحبت کنہ بعدش میان این جا.

لحظہ ای تہ دلم حسودی کرد.

وارد آشپزخونہ شدم کہ زینب خانوم ہمسر سریدار این جا کہ صداش می کردیم عمو حسن بہ سمتم اومد.

ہر وقت کہ مہمون داشتیم می اومد واسہ کمک.

-سلام خانوم جان خوبیید.

لبخندی بہش زدم و گفتم:

-سلام زینب خانوم مرسی شما خوبین؟ ساحل جان کجاست؟

بہ سمت یخچال رفتم و پارچ آب و بیرون آوردم و داخل لیوانی کہ برداشتہ بودم آب ریختم.

زینب خانومم در حالی کہ بہ سمت قابلمہ های روی گاز می رفت گفت:

-بچم دانشگاست خانوم جان.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

روی میز غذا خوری نشستیم و لیوان آبم رو سر کشیدم.

-موفق باشه.

لبخندی روی صورت تپش نشوند و گفت:

-مرسی خانون جان.

منم در مقابلش لبخندی زدم.

زینب خانوم یه زن قد کوتاه و تپل بود با صورت گرد و سفید، هر چند سنش بالا بود اما قیافه با مزه و خوشگلی داشت.

ساحل هم دخترش بود که سال دوم دانشگاه معماری بود اون برعکس مادرش دختر قد بلند و خوش هیكلی بود، صورت جذابی داشت و چشم ابرو مشکی بود.

به زینب خانون نگاه کردم و گفتم:

-راستی آقاجون درباره مهمونی امشب چیزی بهتون گفته؟

-بله خانوم جون گفتن که باید بهار خانوم صداتون کنم.

لبخندی زدم و سری تکون دادم، از جام بلند شدم و گفتم:

-چیزی لازم داشتن بگین من به بچه ها بگم بخرن.

-چشم خانوم جان.

از آشپزخونه خارج شدم و به سمت پذیرایی رفتم.

ساواش اومده بود خونه و در حال خوش و بش با پدر و مادرش بود.

سلام بلند بالایی دادم و روی مبل کنارش نشستم.

لبخندی زد و جوابم و داد.

-سلام

-خسته نباشی داداش خلم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

دوباره خندید و گفت:

-مرسی عزیزم.

به مبل تکیه داد و گفت:

-با رادمهر چی کار کردی.

نفسم رو کلافه بیرون فرستادم و گفتم:

-قرار شد شراره باهاش تمرین کنه.

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-تمرین!

-چه می دونم دیگه خواهر جناب عالی گفت به کاری می کنه بهم بگه مامان بهار.

با این حرفم اخمی کرد و به گوشه ای خیره شد.

لعنتی به خودم فرستادن آخه این چه حرفی بود که زدم.

دستم و روی پشتش گذاشتم و اسمش و زمزمه کردم.

عمه از جاش بلند شد و جلوی ساواش زانو زد.

-خوبی پسرم؟ بخدا بهار خدا بیامرز راضی نیست تو انقدر خودت عذاب بدی.

ساواش نفس عمیقی کشید و به زور لبخند زد.

-ببخشید من خوبم.

این و گفت و از جاش بلند شد و با سرعت خودش رو به اتاقش رسوند.

عمه روی مبل نشست که آقا سعید گفت:

-همه چی درست می شه خانوم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

با صدای عمه از فکر بیرون اومدم.

-رها جان؟

-جانم عمه

-رادمهر خیلی شبیه پدرشه و امکان این که رادمان بفهمه خیلی زیاده.

شروع به بازی با انگشت هام کردم خودمم نمی دونستم باید چی کار کنم.

آقا سعید درحالی که دستش رو دور شونه های عمه حلقه کرده بود گفت:

-بهتر نیست واقعیت رو بهشون بگی رها جان.

به عمه نگاهی انداخت و ادامه داد.

-درسته در حقت بدی کردن اما این حق رادمانِ که برای پسرش پدری کنه.

اخم هام رو در هم زدم و گفتم:

-اون نه لیاقت من و داره نه لیاقت رادمهر من نمی خوان دوباره وارد اون خانواده شم.

-من نمی خواستم ناراحت کنم دخترم

لبخندی زدم و گفتم نه آقا سعید من ناراحت نشدم.

از جام بلند شدم و به سمت آشپز خونه رفتم تا کمی آب بخورم.

-راستی ساواش و آقا جون کجا رفتن؟

عمه گفت:

-ساواش که شرکت، بابا هم گفت خودش می خواد بره دنبال رادمان و باهاش صحبت کنه بعدش میان این جا.

لحظه ای ته دلم حسودی کرد.

وارد آشپزخونه شدم که زینب خانوم همسر سریدار این جا که صداش می کردیم عمو حسن به سمتم اومد.

هر وقت که مهمون داشتیم می اومد واسه کمک.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-سلام خانوم جان خوبید.

لبخندی بهش زدم و گفتم:

-سلام زینب خانوم مرسی شما خوبین؟ ساحل جان کجاست؟

به سمت یخچال رفتم و پارچ آب و بیرون آوردم و داخل لیوانی که برداشته بودم آب ریختم.

زینب خانومم در حالی که به سمت قابلمه های روی گاز می رفت گفت:

-بچم دانشگاهت خانوم جان.

روی میز غذا خوری نشستم و لیوان آبم رو سر کشیدم.

-موفق باشه.

لبخندی روی صورت تپیش نشوند و گفت:

-مرسی خانون جان.

منم در مقابلش لبخندی زدم.

زینب خانوم یه زن قد کوتاه و تپیل بود با صورت گرد و سفید، هر چند سنش بالا بود اما قیافه با مزه و خوشگلی داشت.

ساحل هم دخترش بود که سال دوم دانشگاه معماری بود اون برعکس مادرش دختر قد بلند و خوش هیكلی بود، صورت جذابی داشت و چشم ابرو مشکی بود.

به زینب خانون نگاه کردم و گفتم:

-راستی آقاجون درباره مهمونی امشب چیزی بهتون گفته؟

-بله خانوم جون گفتن که باید بهار خانوم صداتون کنم.

لبخندی زدم و سری تکون دادم، از جام بلند شدم و گفتم:

-چیزی لازم داشتن بگین من به بچه ها بگم بخرن.

-چشم خانوم جان.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

از آشپزخونه خارج شدم و به سمت پذیرایی رفتم.

ساواش اومده بود خونه و در حال خوش و بش با پدر و مادرش بود.

سلام بلند بالایی دادم و روی مبل کنارش نشستم.

لبخندی زد و جوابم و داد.

-سلام

-خسته نباشی داداش خلم.

دوباره خندید و گفت:

-مرسی عزیزم.

به مبل تکیه داد و گفت:

-با رادمهر چی کار کردی.

نفسم رو کلافه بیرون فرستادم و گفتم:

-قرار شد شراره باهاش تمرین کنه.

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-تمرین!

-چه می دونم دیگه خواهر جناب عالی گفت به کاری می کنه بهم بگه مامان بهار.

با این حرفم اخمی کرد و به گوشه ای خیره شد.

لعتنی به خودم فرستادن آخه این چه حرفی بود که زدم.

دستم و روی پشتش گذاشتم و اسمش و زمزمه کردم.

عمه از جاش بلند شد و جلوی ساواش زانو زد.

-خوبی پسرم؟ بخدا بهار خدا بیامرز راضی نیست تو انقدر خودت عذاب بدی.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

ساواش نفس عمیقی کشید و به زور لبخند زد.

-ببخشید من خوبم.

این و گفت و از جاش بلند شد و با سرعت خودش رو به اتاقش رسوند.

عمه روی مبل نشست که آقا سعید گفت:

-همه چی درست می شه خانوم.

رادمان

به پیر مردی که حالا فهمیده بودم پدر بزرگمه خیره شدم.

واقعا فکر می کردن من می خواستم از رهام عشق زندگیم انتقام بگیرم!

بغض مردونه ای گلوم رو چنگ انداخت.

کلافه و با من و من زمزمه کردم.

-من...اصلا...نمی خواستم...یعنی...یعنی

چنگی به موهام زدم که پدر بزرگ دستی رو پشتم کشید.

-حالت خوبه پسرم.

بهش نگاه کردم و با چشم هایی که حالا پر از اشک شده بود سرم رو به طرفین تکون دادم.

بغضم رو قورت دادم و گفتم:

-باور کنید من نمی خواستم انتقام بگیرم، ملیسا از همه چی خبر داشت و علیه من استفاده می کرد.

از جام بلند شدم و دستم رو توی هوا تکون دادم.

-من پلیسم پدر ملیسا یه خلاف کار بزرگ بود، مجبور بودم جلوش نقش بازی کنم تا ازش مدرک جمع کنم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم.

-اما اون دختر شیطان صفت یه کاری کرد که

حرفم رو خوردم، سرم رو با عجز پایین انداختم و گفتم:

-رها همه چیز من بود برام مهم نبود خواهرمه.

به من من افتادم.

-ما...ما...عاشق...عاشق هم بودیم

مکشی کردم و در حالی که به پدر بزرگ خیره شدم ادامه دادم.

-اگه باهاش بودم چون نمی خواستم ازم دور شه.

دستی به صورت اشکیم کشیدم و برای مهار اشکم سرم رو بالا گرفتم و به سقف خیره شدم.

-درسته خودخواهی بود اما من دیوانه وار عاشقش بودم.

دوباره به من و من افتادم.

-هن...هنو...هنوزم هستم.

با چهره نگرانش به سمتم اومد و آغوشش رو برام باز کرد.

در آغوشش گرفتم این مرد بوی پدرم رو می داد.

رها

عرشیا و یاشار همراه شهناز خانوم مادر یاشار و رقیه و یلدا خواهر یاشار؛ البته الان باید بگم خواهر منو یاشار و سپهر که در حال حاضر شوهر یلدا بود و در آخر آیلین و رها کوچولو اومده بودن اما هنوز آقا جون و رادمان نرسیده بودن.

پایین نرفتم و منتظرشون بودم، اما از لای در بیرون و زیر نظر داشتم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

لعنتی استرس داشت دیونم می کرد.

با صدای در از جا پریدم و گفتم:

-بله.

در باز شد و ساواش اومد داخل، ابرویی بالا انداخت و گفت:

-حالت خوبه!؟

گیج و با من و من گفتم:

-چی...آره خوبم فقط یکم استرس دارم.

کنارم رو تخت نشست و دستش رو دورم حلقه کرد.

-نترس عزیزم همه چی درست می شه، الان هم پاشو بیا آقا جون و رادمان اومدن.

لبخندی زدم و گفتم:

-تو برو منم میام.

متقابلا لبخندی زد و با گفتن باشه از اتاق خارج شد.

نفس عمیقی کشیدم و بعد از مرتب کردن لباس هام به سمت در اتاق رفتم، دستم رو روی دستگیره گذاشتم و در حالی که توی

دلم به خودم امید می دادم که چیزی نیست از اتاق بیرون زدم.

هنوز اولین قدم رو برنداشته بودم که به یه جسم سفت خوردم.

سرم رو بالا آوردم تا ببینم کیه که با رادمان چشم تو چشم شدم، قلب بی جنبه ام شروع به بی قراری و تند زدن کرد.

با حالت خاصی ابروهایش رو در هم انداخته بود و بهم خیره شده بود.

آب دهنم و به سختی قورت دادم و من و من کنان گفتم:

-س...س...سلام

سری تکیون داد و با اخم از کنارم رد شد و رفت!

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

زیر لب چندتا فحش بار اون و خودم کردم و عصبی به سمت پذیرایی پا تند کردم.

با ورودم همه با تعجب بلند شدن و بهم خیره شدن.

سعی کردم عادی باشم، لبخند کم رنگی زدم و با صدای بلند گفتم:

-سلام من بهارم خیلی خوشحالم که می بینمتون و البته خوش اومدین.

رقیه خانوم با دیدنم با گریه سالن رو ترک کرد که عرشیا پشت سرش رفت.

دیگه اون زن و مادر خودم نمی دونستم، یه جورایی بهش بد بین شده بودم.

پوزخندی زدم و کنار آقاجون و عمه جا گرفتم.

با صدای مامان گفتن های رادمهر که از پله ها پایین می اومد سرم به سمتش چرخید.

به رادمان نگاه کردم که با شک و نگاه مرموزی به رادمهر خیره شده بود، لحظه ای ته دلم لرزید و ترس به جونم افتاد.

گرمم شده بود.

به سمتم اومد و خودش انداخت بغلم.

-مامانی بیا ببین رها چه خوشگل شده.

لبخندی زدم و با فکر اون دختر بچه سه چهار ساله همراه رادمهر به اتاقش رفتم.

رادمان

نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند.

این اتفاقا اخیر خیلی واسم سنگین بود، دلم می خواست از این جمع دور شم.

از جام بلند شدم و رو به جمع گفتم: با اجازتون من یکم هوا بخورم بر می گردم.

-برو پسرم راحت باش.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

به سمت حیاط عمارت رفتم، این خونه حس خوبی بهم می داد.

با دیدن رها و رادمهر کوچولو لبخند کم رنگی روی لبم نشست.

نمی دونم دلیلش چی بود اما یه حس عجیبی همیشه من رو به سمت این پسر بچه می کشوند.

خندیدم و کنارشون ایستادم.

-چی کار می کنید جوجه ها

رادمهر خندید و گفت:

-داریم بازی می کنیم رادی جون.

بخاطر زبون درازش دلم براش ضعف رفت.

بی اختیار بغلش کردم و محکم لپش رو بوسیدم.

-جوجه شیرین زبونم.

رها با حسودی بهم نگاه کرد خم شدم و رها رو هم توی بغلم گرفتم.

با یه دستم رادمهر و با دست دیگم رها رو گرفته بودم، به سمت تاب آهنی سفید و بزرگ وسط باغ رفتم و روش نشستم.

رها

با دیدن رفتار رادمان با رادمهر چنگ محکمی به قلبم زدم و بیشتر پشت درخت قایم شدم.

تند تند سرم و به طرفین تکون دادم، نباید این طوری می شد، نباید به هم نزدیک می شدن.

با صدای آفاجون که از پشت سرم می اومد به سمتش برگشتم و دستی به صورت خیس از اشکم کشیدم.

نفس عمیقی کشید و گفت:

-خون جوش میاد، فراموش که نکردی اون ها پدر و پسرن.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

آب دهنم و قورت دادم دوباره دستی به صورتم کشیدم.

-رادمان لیاقت من و پسر و نداره آقاجون

دستی روی کمرم کشید و گفت:

-چرا یه فرصت دوباره به رادمان نمی دی من مطعنم اون پشیمونه.

درحالی که به رادمان و رادمهر خیده بودم گفتم:

-پنج سال پیش بهش فرصت دادم، اما خب.

به این جای حرفم که رسیدم سکوت کردم و بعد از مکث طولانی گفتم:

-با اجازتون من برم پیش مهمونا

وارد ویلا شدم، به سمت دستشویی رفتم و بعد از شستن صورتم به سمت پذیرایی قدم برداشتم.

آقا جون و رادمان هم توی پذیرایی بودن و در حال صحبت با هم بودن، خلاصه هر کسی در حال صحبت با دیگری بود.

به سمت عمه و شراره که داشتن با آیلین و رقیه خانوم و شهناز خانوم صحبت می کردن رفتم و کنار عمه جا گرفتم.

عمه گفت:

-اومدی بهار جان

لبخندی زدم و زیر لب گفتم:

-بله

دستی پشت کمرم کشید و گفت:

-داشتیم درباره دانشگاهت صحبت می کردیم، آقا جون گفت که می خوایی ادامه بدی، مثل این که رادمان جان استاد دانشگاه رشته ای که تو می خونی.

من می خواستم بخونم ولی نه جایی که رادمان باشه.

لغنتی زیر لب به خودم گفتم و حرف و عوض کردم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-راستی یلدا جان و آقا سپهر کجان؟

شهناز خانوم لبخندی زد و گفت:

-رفتن قدم بزنن بهار جان.

عمه باز گفت:

-خلاصه قرار شد تو فردا با آقا جون بری واسه ثبت نام.

اگه بگم خون خونم و می خورد کم گفتم.

آیلین گفت:

راستش من خیلی خوشحالم که شما هارو دیدم و بیشتر بخاطر این خوشحالم که یه جایگزین برای رهای خدا بیامروز پیدا شده، مطمئناً با بودن تو حال این خانواده بهتر می شه.

لبخند مصنوعی زدم و گفتم:

-منم خیلی خوشحالم که خانوادم رو پیدا کردم.

شهناز خانوم لبخندی زد و دستم رو توی دستش کشید.

-من بخاطر اشتباه امیر حسین شرمنده و سر افکندم، ما هیچ کدوممون از امیر خبری نداریم این قضیه خیلی قدیمه درست چند سال بعد از مرگ آقا محمد.

مکشی کرد و به جمع نگاهی انداخت و دوباره گفت:

-بهار عزیزم ما دوست داریم تو بیایی توی خانوادمون من و عین مادر خودت بدون، برات کم نمی زارم دخترم.

زیر چشمی به رقیه نگاه کردم سکوت کرده بود، دیدن حالش کلافم می کرد اما از طرفی به یاد گذشته که می افتادم دوست داشتم کل این خانواده عذاب بکشن.

رو به شهناز خانوم گفتم:

-خب من خیلی ممنونم بخاطر حسی که به من دارید اما من به آقاجون عادت کردم و این جا راحت ترم

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

مکت کوتاهی کردم و به سختی لبخندی زدم.

-اما خب به هر حال شما خانواده من هستین.

با صدای زینب خانوم که می گفت شام آمادس عمه گفت:

-بفرمایید بریم شام خانوما

بعد از اون به آقایون تعارف کرد.

-من برم دنبال رادمهر بعدش میام.

عمه سری تگون داد و تایید کرد.

وارد حیاط شدم و با عجله به سمت تاب توی حیاط رفتم، با برخورد به کسی کلافه سرم و بلند کردم که باز با رادمان چشم تو چشم شدم.

بازم جلوش ضایعه شدم و این واقعا روی عصابم بود.

اومدم معذرت خواهی کنم اما قبل از این که چیزی بگم رادمان در حالی که دستش رو توی جیبش کرده بود و با اخم بهم خیره شده بود گفت:

-شما همیشه انقدر حواس پرتین یا فقط جلوی من این طوری هول می کنید.

با این حرفش عصبی نگاه تیزی بهش انداختم که با پورخند گفت:

-پیشنهاد می کنم خودتو به یه چشم پزشک نشون بدی دختر عمو.

مطمعنم داشت از گوشام دود بلند می شد.

دستم رو به کمرم زدم و با پوزخند گفتم:

-گیریم من کور باشم.

لبخند شیطانی زدم و درحالی که یه تای ابروم رو بالا می نداختم گفتم:

-تو چی؟ تو جلوی چشمت و نمی بینی یا از چسبیدن من به خودت خوشت میاد؟

عصبی غرید.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-بهبتر مراقب حرف زدنت باشی، من تفمم تو صورت تو نمی ندازم.

چشم هاش و با غیض ازم گرفت و درحالی که بهم تنه می زد از کنارم رد شد.

کارد می زدی خونم در نمی اومد، عصبی موهام و بهم ریختم و جیغ خفه ای کشیدم.

برگشتم و به قامتش از پشت خیره شدم و زیر لب زمزمه گفتم:

-از پا درت میارم رادمان محتشم.

با صدای رادمهر که دست رهارو گرفته بود به سمتشون برگشتم.

پوف کلافه ای کشیدم و گفتم:

-کجا بودین بچه ها؟

رادمهر در حالی که دست رها رو گرفته بود گفت:

-با رادی جون رفته بودیم مغازه.

عصبی سرش فریاد کشیدم

-با اجازه کی باهاش رفتی مغازه رادمهر؟

بغض کرده بهم نگاه کرد و گفت:

-ببخشید مامان

نفس عمیقی کشیدم تا کمی آرام شم.

-مگه نگفتم نباید با غریبه ها جایی بری؟

-اما اون غریبه نیست مامان.

داشتم رد می دادم دیگه، کم مونده بود اشکم در بیاد.

به سمتش رفتم که یهو هول شد و گفت:

-باشه باشه دیگه نمی رم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

خندم رو قورت دادم و گفتم:

-خیلی خب بریم شام.

با بچه ها به سمت آشپزخانه رفتیم که رها رفت سمت مادرش و کنار صندلیش جا گرفت.

به صندلی های میز غذا خوری خیره شدم باورم نمی شد فقط دوتا صندلی خالی مونده بود که اونم کنار رادمان بود و دوتا صندلی بعدش رها و آیلین نشسته بودن.

بهش خیره شدم مغرور به بشقاب غذاش خیره شده بود.

قبل از این که من تکونی بخورم رادمهر سریع رفت و کنار رها نشست و فقط موند صندلی کنار رادمان!

فقط دوست داشتم بشینم زمین و گریه کنم.

با صدای آقا جون که می گفت چرا نمی شینی به خودم اومدم و به ناچار کنار رادمان نشستم.

اگه بگم شام کوفتم شد کم گفتم.

بعد از شام همه رفتن خونه خودشون جز رادمان!

واقعا نمی دونم دلیلش چی بود، دوست داشتم با یه چاقو هم اون و بکشم هم خودم و.

از جام بلند شدم و گفتم:

-با اجازه من می رم بخوابم آقا جون.

آقا جون لبخندی زد و گفت:

-باشه دخترم بخواب که فردا باید با رادمان جان بری دانشگاه واسه ثبت نام، فقط قبلش اتاق رادمان و بهش نشون بده.

کلافه به ساواش نگاهی انداختم که شاید به دادم برسه که دیدم سرش تو گوشیش

چشمی زیر لب گفتم و با غیض رو به رادمان گفتم:

-بفرمایید.

از جاش بلند شد و به جمع شب بخیر گفت و بعد پشت سر من به راه افتاد.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

وارد سالن شدم و طبق گفته آقا جون اتاق کناری اتاقم واسه رادمان بود.

بگو آخه اتاق کم بود توی خونه، اصلا این چرا موند این جا خودش خونه و زندگی نداره؟!

دستم و به سمت اتاق دراز کردم و گفتم:

-این اتاق واسه تو چیزی لازم داشتی می تونی بگی.

سری تگون داد و با اخم وارد اتاقش شد و در و بهم کوبید.

وای یعنی می مرد یه تشکر کنه!

پسره دراز! عصبی با لگد به در اتاقش کوبیدم و به سمت اتاقم رفتم، لحظه آخر صداش اومد.

-اگه خیلی حرصت گرفته می تونی یه حموم آب یخ بری تا آتیشت خاموش شه.

و بعد قهقهه ای زد.

وارد اتاقم شدم و از ته دل جیغ زدم.

دارم برات دراکولا بچرخ تا بچرخیم و بعدش خودم و روی تخت انداختم و بالشتم و روی سرم گذاشتم.

رادمهر توی اتاقش خوابیده بود، ترسیدم بیدار شه برای همین جیغ کشیدن و کنار گذاشتم و به جاش هر چی فحش بلد بودم نثار رادمان و خودم کردم و نفهمیدم کی خوابم برد.

با صدای زنگ موبایلم بیدار شدم، کش و قوسی به بدنم دادم و روی تخت نشستم.

به ساعت نگاه کردم که هفت صبح رو نشون می داد.

تا هشت وقت داشتم آماده شم، قرار بود با رادمان برم واسه ثبت نام.

نفسم رو آه مانند بیرون دادم و به سمت دستشویی اتاقم رفتم و بعد از شستن دست و صورتم بیرون اومدم.

سریع یه مانتوی بارونی سبز رنگ پوشیدم که یه جلیقه روی سینه اش می خورد.

شلوار مشکی رنگم و با یه مقنعه مشکی پوشیدم و بعد از زدن یه رژ لب شکلاتی کم رنگ از اتاق خارج شدم.

فصل دوم ردپای اشتباه عشق

هم زمان با من رادمان هم با کت و شلوار مشکی رنگ که به ساعت نقره ای مارکش نگاه می کرد از اتاق خارج شد.

دلم براش ضعف رفت، بگو آخه چرا این طوری لباس می پوشی لعنتی نمی گی من پس می افتم.

متوجه نگاه ثابتم شد و با پوزخندی گفت:

-تموم شدم خانوم محتشم.

و بعد ازم دور شد.

به خودم اومدم و چشم هام و محکم به هم فشار دادم.

خاک تو سرت رها که انقدر سوتی می دی دخترِ هیز.

بعد از رفتن به اتاق رادمهر و سر زدن بهش به سمت آشپزخونه رفتم.

ساواش و رادمان به همراه آقا جون داشتن صبحانه می خوردن.

واقعا میل نداشتم صبحانه بخورم اونم کنار رادمان.

روی یکی از صندلی های کنار اوپن نشستم که ساواش گفت:

-صبحانه نمی خوری بهار؟

لب هام و جمع کردم و سرم و به نشونه نه بالا انداختم.

رادمان از جاش بلند شد، به سمت من اومد.

وا این چرا داره میاد سمت من؟

توی صورتم خم شد و تو چشم هام ثابت شد، دستش و برد پشت سرم، داشتم از تعجب می مردم.

پوزخندی زد و عقب کشید.

تازه فهمیدم کیفش پشت من بوده!

-بهتره بریم فعلا خداحافظتون.

از جام بلند شدم و عین دختر بچه های لوس و کلافه به آقا جون و ساواش خیره شدم که هر دو زدن زیر خنده.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

کیف دستی کوچیکم و برداشتم و با اخم های در هم دنبال رادمان راه افتادم.

به سمت ماشینش که حالا توی کوچه پارک شده بود رفت و سوار شد.

منم در عقب و باز کردم و خواستم سوار شم که گفت:

-مگه من رانندتم می ری عقب می شینی؟

دست به سینه بهش خیره شدم و گفتم:

-من دوست دارم عقب بشینم مشکلی داری؟

سرش و انداخت بالا و در حالی که دستش و انداخته بود توی شیشه پایین اومده ماشینش با شیطنت گفت:

-نه مشکلی ندارم فقط خودت باید با اتوبوس بیای، می بینمتون خانوم محتشم.

تا اومدم حرفش رو تجزیه و تحلیل کنم پاش و گذاشت روی گاز و با سرعت از کنارم رد شد!

خشک شده سر جام ایستاده بودم و به جای خالی ماشینش خیره بودم!

باورم نمی شد واقعا رفت!

شانس خیلی خوب منم ماشینم تعمیر گاه بود، اگه به آقاجون و ساواش هم می گفتم کلی مسخره ام می کردن.

دستم و رو صورتم کشیدم و عین دیونه ها چند بار فشارش دادم و پوستم و کشیدم.

با صدای گوشیم از کیف درش آوردم پسره پرو آدرس دانشگاه رو برام فرستاده بود.

وایسا ببین باهات چی کار میکنم آقا رادمان.

شماره آژانس و گرفتم، ده مین بعد یه دویست و شیش نوک مدادی که آرم آژانس رو داشت جلوی پام ایستاد.

سوار شدم و بعد از سلام کردن آدرس دانشگاه رو بهش دادم.

بعد از رسیدن به دانشگاه کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم.

از دانشگاهی که بودم خیلی بهتر و جا افتاده تر بود.

سری تگون دادم و به سمت نگهبانی دانشگاه رفتم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

یه پیر مرد تقریباً پنجاه شصت ساله پشت میز نشسته بود و داشت چیزی رو مطالعه می کرد.

-سلام من بهار محتشم هستم واسه ثبت نام اومدم.

بهم نگاه کرد و لبخندی زد.

-سلام دخترم بله قبلاً هماهنگ شده برین داخل اتاق مدیریت.

لبخندی زدم و گفتم:

-خیلی ممنونم.

پام و که توی حیاط گذاشتم بعضی ها با تعجب نگاه می کردن و بعضی هم سرشون تو کار خودشون بود.

نفس عمیقی کشیدم و وارد سالن دانشگاه شدم، به سمت اتاق مدیریت که دقیقاً رو به روم بود رفتم و در زدم.

با صدای بفرمایید زنی وارد شدم و سلام کردم.

رادمان دستش رو توی جیب شلوارش کرده بود و به میز مدیریت تکیه داد بود.

و یه دختر تقریباً سی ساله پشت میز بود.

ابرویی بالا انداختم، یعنی باور کنم این دختر با این سنش مدیر این جاست!

لبخندی زد و از جاش بلند شد.

-سلام عزیزم خوش اومدی

به مبیل های اداری که دور میزش چیده شده بود اشاره کرد و گفت:

-لطفا بشین.

لبخندی زدم و روی یکی از مبیل ها نشستم.

اون دختر هم نشست و دست هاش و قفل هم کرد.

-من یاسمن پرند هستم مسئول ثبت نام این جا و تا وقتی پدرم برگرده مدیر این جا.

لبخندی زدم و گفتم:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-خیلی خوشبختم از دیدنتون منم بهار محتشم هستم.

با لبخند پر رنگی به رادمان خیره شد و گفت:

-بله رادمان دربارت بهم گفته منم خوشبختم.

از این که با رادمان انقدر راحت و صمیمی بود حس حسادت به قلبم چنگ انداخت.

مصنوعی لبخندی زدم.

بعد از کار های ثبت نامم از اتاقش خارج شدم که رادمان هم پشت سرم اومد.

به سمتش برگشتم و خیلی خشک گفتم:

-خب؟

با همون اخم همیشگیش گفت:

-دوست ندارم توی دانشگاه کسی بفهمه که ما باهم نسبتی داریم.

خیلی بهم بر خورد پسر بیشور.

پوزخندی زدم و دست به سینه به دیوار تیکه دادم و گفتم:

-فکر کردی من خوشم میاد بفهمنن با تو فامیلم.

از لحنم جا خورد و بیشتر اخم کرد و از کنارم رد شد و رفت.

لبخند کم رنگی زدم، آره آقا رادمان خوردی؟ حقته حالا کجاش و دیدی .

با مدارک بهار ثبت نام کرده بودم و مجبور بودم از اول دانشگاهم و بخونم.

نفسم رو کلافه بیرون دادم و از دانشگاه خارج شدم.

ماشین گرفتم و گفتم ببرتم بام تهران، دلم یکم آرامش می خواست حتی واسه چند ساعت.

رادمان

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

کنار یاسمن نشستیم که خندید و صورتم و بوسید.

کشیدم عقب و با اخم گفتم:

-بس کن یاسمن گفتم دوست ندارم این طوری بهم بچسبی

با بغض سرش و تگون داد و به غذاش خیره شد.

نفسم رو کلافه بیرون فرستادم و از جام بلند شدم، به سمت پنجره بزرگی که توی اتاق بود رفتم و در حالی که دست هام و توی شلوارم می کردم گفتم:

-یاسمن می دونی اگه این جا هستم و کنارتهم فقط و فقط بخاطر جاوید، اون به من اعتماد کرده و خواهرش و به من سپرده خرابش نکن.

به سمتش برگشتم و نگاهش کردم.

-من به تو هیچ حسی ندارم خودت و کوچیک نکن.

کتم رو که از صندلی آویزون بود برداشتم و به سمت در رفتم که صداش متوقفم کرد.

-کی می خواهی اون و فراموش کنی رادمان، رها مرده.

قلبم از حرفش به درد اومد، نفس عمیقی کشیدم و چشم هام و بستم تا مبادا باهاش رفتار بدی کنم.

-من دوست دارم رادمان، چرا متوجه نیستی.

حضورش رو پشت سرم حس کردم.

با بغضی که داشت گفت:

-نگو به این دختره بهار حس داری؟ اونم چون شبیه رهاس

با عصبانیت به سمتش برگشتم و سعی کردم صدام رو کنترل کنم تا بالا نره.

مشتیم و روی قلبم کوبیدم و گفتم:

-هیچ کسی جز رها نتونسته و نمی تونه صاحب قلب من باشه حتی کسی که شبیه اونه.

قهقهه ای زد و گفت:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

- مسخرس یه مرده صاحب قلبته اون وقت منی که دیونه وار دوست دارم حتی نمی تونم بهت نزدیک شم.

دستم و مشت کردم و بدون هیچ حرفی از اتاق مدیریت خارج شدم.

دانشجو ها با دیدنم به سمتم اومدن و شروع به سوال های الکی و بی جا کردن.

واقعا حوصله سر و کله با دانشجو های الاف و نداشتم.

معذرت خواهی بلندی کردم و به سمت ماشینم رفتم، سوار شدم و از دانشگاه خارج شدم.

سر درد شدیدی گرفته بودم، دست چپم رو به شقیقه ام مالیدم و سعی کردم ذهنم و خالی از فکر کنم.

آهنگ بی کلامی رو پلی کردم و به سمت بام روندم.

سی مین بعد دقیقا همون جایی بودم که همیشه با رها می اومدیم.

کلافه نفسی کشیدم و به همون پرتگاه خیره شدم.

نفسم برای لحظه ای رفت!

اون رها بود آره امکان نداشت کسی جز اون باشه.

بدون توجه به اشک هایی که حالا سرازیر شده بود به سمتش دویدم.

دست هاش و باز کرده بود و عین همیشه از ته دل جیغ می کشید.

بهش رسیدم، بازوش رو گرفتم به سمت خودم کشیدم.

لحظه ای بعد درحالی که جفتمون نفس نفس می زدیم به هم خیره شدیم.

با عجز زیر لب صداش کردم.

-رها

به خودش اومد و به عقب حولم داد.

دستاش و به سمت موهای برهنه اش کشید و فریاد زد.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-حالت خوبه، توهم زدی؟ من بهارم نه رها.

شال رو روی سرش انداخت و به سمت پله های که به پایین کوه ختم می شد رفت.

اشک هام و با پشت دست پاک کردم و دنبالش رفتم.

-وایسا

بدون توجه به من به راهش ادامه داد.

-بهت می گم وایسا

بازم واینستاد.

عصبی فریاد کشیدم.

-اصلا دلیلش چیه که من باور کنم تو بهاری؟

در حالی که دنبالش می رفتم ادامه دادم.

-این کارا، این مکان فقط من و اون این جا می اومدیم، فقط رها وقتی حالش بد بود می اومد این جا و جیغ می کشید.

به نفس نفس ایستاد و به سمتم برگشت.

-من رها نیستم پات و از زندگی من بکش بیرون.

تیز بهم نگاه کرد و ادامه دادم.

-چرا هر جا می رم هستی لعنتی

دستش و توی هوا تکون داد و گفت:

-می دونی چیه خواهرم حق داشته از دستت فرار کنه تو یه بی لیاقت احمقی که حقشه هر بلایی سرش بیاد.

رها

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

با پایان حرفم درد خیلی بدی توی گوش و صورتم پیچید.

اون، اون احمق من و زدا!

جلوی شکستن بغضم و گرفتم.

آب دهنم و قورت دادم و گفتم:

-ازت متنفرم

ازش رو گرفتم و با دو شروع به پایین رفتن از پله ها کردم.

میون راه شماره آژانس و گرفتم و آدرس دادم.

وقتی به پایین رسیدم ماشین پژو سفید رنگی پارک شده بود، سریع سوار شدم و آدرس خونه رو بهش دادم.

سرم و به شیشه چسبوندم که صدای آهنگ بلند شد.

به سرم زد برم دور شم از این شهر،

برم فاصله بگیرم شاید عزیز شم.

فرصتام و داده بودم و تو رفتی آخرش به سرم زد.

بگو چی تو خودت دیدی بگو بچه آخه کی آدمت کرد، باورت کرد.

آخرش رفت.

من که دارم هواتو، عجب بوتی که ساختم خب من از تو و فقط تو فقط تو حسودم به طرفداری با تو طرفدار صداتو.

من که می میرم برا تو.

آهنگ طرفدار از میلاد راستاد.

چشم هام و بستم که اولین قطره اشک از چشم هام چکید.

هر چی که می خوند درد قلبم بیشتر می شد.

به صدایش گوش سپردم و تا خونه اشک ریختم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

با صدای راننده که می گفت خانوم رسیدیم به خودم اومدم و بعد از حساب کردن کرایه پیاده شدم.

رادمان

چنگی به موهام زدم و روی پله های سنگی نشستم.

به خودم می گفتم نباید می زدمش اما باز می گفتم حقش بود اون کیه که بخواد به من توهین کنه.

اما هر چی فکر کردم به این نتیجه رسیدم که حق با اون بود، من لیاقت رها رو نداشتم مقصر مرگ اون من بودم.

لعنتی به خودم فرستادم و از ته دل فریاد کشیدم.

خدا

چند بار صداش زدم، به آسمون خیره شدم.

هر وقت صدای شکستن خودم و شنیدم گفتم باشه منم خدایی دارم.

حواست هس خدا؟

از بچگی تا الان هروقت زمین خوردم و به سختی پا شدم یه جمله شنیدم "غصه نخور خدا بزرگه"

حواست هست خدا؟

حواست هس هرروز باهات دردودل میکنم؟

حواست هس غصه هام داره سنگینی می کنه؟

حواست هس خیلی وقته چش هام بارونیه؟

حواست هست نفس کم آوردم؟ خدایا نفس می خوام، خوشی می خوام، زندگی می خوام، خدایا یه خنده از ته دل می خوام.

نه اصلا هیچ کدوم از اینارو نمی خوام رهام و می خوام، عشق زندگیم و می خوام، زندگیم بی اون معنی نمی ده خدایا

همه زندگی امروزم و ازم بگیر ولی اون و دوباره بهم برگردون، هر چند غیر ممکن.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

مشتی به قلبم زدم.

بسه لعنتی تنگ نشو واسش اون مرده، عشقت مرده تو کشتیش آره خود تو اون راست می گه من حقمه که تا آخر عمرم عذاب بکشم، حقمه تو غم نداشتنش بمیرم حقمه.

سرم و رو زانو هام گذاشتم و اجازه دادم بغض مردونه ام بشکنه.

وقتی سرم و بلند کردم هوا تاریک بود، از جام بلند شدم و به سمت ماشینم رفتم.

سوار شدم و روشنش کردم، دوست نداشتم فعلا برم خونه آقاجون اینا پام و روی گاز گذاشتم و راه خونه خودم و پیش گرفتم.

به صدای زنک موبایلم از توی داشبورد بیرونش آوردم که اسم یاسمن روش نمایان بود.

کی حوصله این و داشت.

لعنتی فرستادم و جواب دادم.

-سلام بله؟

صدای خندش اومد.

-خوبی عزیزم زنگ زدم معذرت خواهی کنم.

-ممنون خوبم ایرادی نداره فراموش کردم.

-واقعا رادمانم

مکشی کرد و ادامه داد.

-می دونستم چیزی از من به دل نمی گیری.

برای لحظه ای چشم هام و بستم و باز کردم.

-کاری داشتی یاسمن.

صداش و بچگونه کرد و گفت:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-اھوم فلدا تفلد دوستمه باھام میایی عجم.

حتم داشتم اگه الان جلوی دستم بود گردنش و می شکستم.

-نه من فردا کلاس دارم الانم باید برم پشت فرمونم خداحافظ.

گوشی و قطع کردم و انداختم رو صندلی شاگرد.

با صدای زنگ دوباره گوشیم برداشتم و به گمون این که یاسمن و خواستم فریاد بکشم که صدای آقا جون اومد.

-سلام پسر.

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

-سلام آقاجون خوبید؟

-خویم کجایی پسر جان نگرانت شدیم

-خب راستش اونجا نمیام.

-چرا چیزی شده؟

-نه فقط دوست دارم امشب و تنها باشم.

-مطمعنی

فرمون و به سمت راست چرخوندم و گفتم:

-بله آقاجون.

صدای نفس عمیقش اومد.

-باشه پسر فردا بعد دانشگاه بیا خونه می بینمت.

-چشم فعلا شبتون بخیر.

-شب بخیر

گوشی و قطع کردم و به رو به رو خیره شدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

چند ثانیه بعد جلوی در خونه بودم.

با ریموت در و باز کردم و وارد شدم.

بعد از پارک کردن ماشین وارد ساختمون شدم، یه نیمرو درست کردم و خوردم.

از پشت میز غذا خوری بلند شدم و ماهیتابه رو توی سینک گذاشتم.

گریه امروز باعث سردردم شده بود، به سمت یخچال رفتم و یه قرص استامینوفن برداشتم و با یه لیوان آب خوردمش.

به سمت اتاقم رفتم، لباس هام و عوض کردم و آروم روی تخت دراز کشیدم.

مثل همیشه قاب عکس بزرگ رها رو توی آغوشم گرفتم و نفهمیدم کی به خواب رفتم.

رها

دیروز رادمان برگشته بود به عمارت و فقط رو مخ من بدبخت بود.

امروز کلاس داشتم و از شانس خیلی خوبم کلاس اولم با رادمان بود.

با صدای خنده های رادمهر از اتاق بیرون رفتم سابقه نداشت این طوری بخنده!

به سمت پذیرایی رفتم که صدا واضح تر شد.

با دیدن رادمهر و رادمان وسط پذیرایی چشم هام اندازه توپ گرد شد!

داشتن کشتی می گرفتن پدرجونم داشت تشویقشون می کرد.

با حرص چشم هام و بستم و خواستم به طرفشون برم که کسی بازوم و گرفت و به عقب کشید.

برگشتم که دیدم ساواش.

لبخندی زد و کنارم ایستاد.

به نیم رخش خیره شدم، درحالی که به رادمهر و رادمان خیره بود گفت:

-این خوشی رو ازشون نگیر.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

چشم هام و تو کاسه چرخوندم.

-اون حق نداره به پسر من نزدیک شه.

-چرا حق نداره؟ اون پدرشه رها.

-پدرش!

قهقهه ای زدم و گفتم:

-اون لیاقت نداره.

به لکنت افتادم و ادامه دادم

-اون... اون...اون لعنتی یه عوضیه.

دستش و انداخت دور شونه هام و گفت:

-خودخواه نباش یه فرصت دوباره به جفتتون بده.

مکشی کرد و درحالی بهم نگاه می کرد ادامه داد.

-بهرتر بگم به هر سه تون رادمهر حق داره با پدرش باشه.

و بعد یه لبخند کوچیک به سمت پذیرایی رفت و بعد از سلام کنار آقاجون نشست.

به ساعت مشکی رنگ روی مچم خیره شدم که ساعت دوازده رو نشون می داد و من ساعت دو کلاس داشتم.

کلافه پوفی کشیدم و به سمت اتاقم رفتم تا آماده شم.

هنوز وارد اتاقم نشده بودم که متوجه صدایی از اتاق ساواش شدم.

یکی از ابروهام و با تعجب انداختم بالا.

امروز که زینب خانوم این جا نبود و بقیه هم تو حال بودن، پس صدا واسه کی بود!

به اتاقش رسیدم و دستم و رو دستگیره گذاشتم که دستم میون راه خشک شد، راستش ترسیدم.

چشم هام و بستم، آب دهنم و به سختی قورت دادم و دل و به دریا زدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

دستگیره رو پایین کشیدم و سریع وارد شدم.

با دیدن ساحل با تعجب شک بهش خیره شدم که ترسیده سر جاش ایستاده بود.

کامل وارد اتاق شدم و کمی اخم کردم.

-تو این جا چی کار می کنی؟!

به لکنت افتاد.

-س...س...سلام خانوم.

-سلام گفتم این جا چی کار می کنی؟

-هی...هیچ...هیچی به خدا

کلافه بهش خیره شدم و دوباره تکرار کردم.

-گفتم این جا چی کار می کنی با اجازه کی این جایی؟

-خانوم

هنوز حرفش کامل نشده بود که صدای ساواش اوامد.

-با اجازه من.

به سمتش برگشتم که دیدم با اخم به ساحل خیره شده.

به سمتش رفتم و گفتم:

-این جا چه خبره ساواش؟

دوباره به سمت ساحل برگشتم که روی تخت ساواش خوابیده بود، خودش رو زیر پتو قایم کرده بود و اشک می ریخت.

-ساحل این جا تو اتاق تو اونم.

حرفم و قطع کرد و گفت:

-بعدا صحبت می کنیم رها الان فقط تنهام بزار.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

نگران بهش خیره شدم و بعد از چند دقیقه ترجیح دادم تنه‌اش بزارم.

سرم و تگون دادم و از اتاق خارج شدم.

با فکر درگیری به سمت آشپزخانه رفتم.

آقاجون غذا سفارش داده بود و همه دور میز جمع بودن جز ساواش.

نفسم رو کلافه بیرون دادم و پشت میز کنار آقاجون نشستم.

-ساعت چند کلاس دارین؟

هم زمان با من رادمان هم به آقاجون نگاه کرد و زودتر از من گفت:

-ساعت دو آقاجون.

بعد از قورت دادن لقمه ای که توی دهنش بود سرش و تگون داد و تا آخر ناهار کسی صحبت نکرد.

با گفتن مرسی کوتاهی از پشت میز بلند شدم، لپ پسر کوچولوم و بوسیدم و زیر گوشش گفتم:

-زود غذات و بخور کوچولوی مامان بعدش بیا اتاقم کارت دارم.

چشم آرومی گفتم، لبخندی زدم و به سمت اتاقم به راه افتادم.

قبل از وارد شدن به اتاقم نگاهی به در اتاق ساواش که دقیقا روبه روی اتاق من بود انداختم و بعد از تگون دادن سرم وارد اتاقم شدم.

به ساعت نگاه کردم، یک ربع به یک بود.

بعد از پوشیدن مانتوی مشکی و شلوار جین آبی، مقنعه مشکی رنگم رو پوشیدم و بدون آرایش از اتاقم خارج شدم.

اصلا دوست نداشتم با رادمان هم مسیر بشم برای همین نیم ساعت زودتر از اون از خانه بیرون زدم.

ماشینم درست شده بود و این خیلی خوب بود.

سوار ماشینم شدم و از پارکینگ خارج شدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

آهنگ شادی گذاشتم و با لبخند رو به دانشگاه راندم.

سی مین بعد جلوی در بزرگ دانشگاه بودم، ماشین و پارک کردم و پیاده شدم.

نفس عمیقی کشیدم و بعد از لبخند کمرنگی وارد دانشگاه شدم.

چندتا دختر روی نیمکت نشسته بودن و داشتن صحبت می کردن.

بهشون نزدیک شدم و سلام کردم.

همه به سمتم برگشتن و با لبخند جوابم رو دادن.

-بخشید من تازه به این دانشگاه اومدم کلاس اقتصاد کجاست؟

یکیشون که موهای مشکی بلندی داشت و چشم و ابرو مشکی بود موهایش و انداخت پشت گوشش و لبخند جذابی زد که چال رو گونه هاش نمایان شد.

دستش و به سمتم دراز کرد و گفت:

-سلام خیلی خوش اومدی من هانیه هستم امروز با هم کلاس داریم.

یکی دیگشون اومد کنارم ایستاد و دستش رو انداخت دور شونه هام.

قدش از من بلند تر بود و موهای طلایی رنگی داشت با چشم های قهوه ای و صورت سفید رنگ.

-منم سوگندم از این که به دانشگاه ما اومدی خوشحالم گلی.

دختر که تکیه داد بود به نیمکت و صورت تپل و سبزه ای داشت لب های غنچه ای کوچیکش و برد زیر دندونش خندید.

-منم متینشونم عسیسم خیلی از دیدنت خوشبختم.

به هر سه لبخند پر رنگی زدم و گفتم:

-من بهار محتشم منم خوشبختم از آشنایتون بچه ها.

سوگند ابرویی بالا انداخت و گفت:

-ببینم تو با این استاد محتشم خودمون صنی داری.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

خندیدم و گفتم:

-نه خوشبختانه

توی دلم گفتم ای کاش نداشتم.

بعد از سوال و جواب های بچه ها باهم به سمت کلاس راه افتادیم.

روی چهار صندلی ردیف آخر جا گرفتیم.

ده دقیقه بعد رادمان با غرور و اخم همیشگیش وارد کلاس شد و سلام آرومی کرد که بچه ها جوابش رو دادن.

دفترش رو باز کرد، بعد از حاضر غایب کردن بچه ها من و معرفی کرد و گفت که دانشجوی جدید.

بعد از ابراز خوشبختی از این که به این دانشگاه اومدم روی صندلیم نشستم.

همه در مقابل خوشامد گفتن که با صدای بلند رادمان همه ساکت شدن.

-کافیه بهتر درس و شروع کنیم.

با همون اخم و جذبه دو ساعت بی وقفه درس داد و آخرش گفت جلسه بعد امتحان می گیره.

کلافه پوفی کشیدم، سخت گیر تر از پنج سال پیش شده بود و البته بد اخلاق تر.

سرم و بلند کردم که دیدم داره تیز نگاهم می کنه، لحظه ای بعد صداش توی کلاس پیچید.

-مثل این که شما ناراضی هستید خانوم محترم.

ابرویی بالا انداختم و با پرویی دست به سینه گفتم:

-از چی استاد.

-اخم هاش غلیظ تر شد و با صدای که سعی در کنترلش داشت گفت:

-دستتون رو بندازین.

-چرا انوقت

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

پوزخندی زدم و ادامه دادم.

-مگه تو کی هستی که باید جلوت صاف وایستم؟

حاضرم قسم بخورم داشت از گوشاش دود خارج می شد.

خودکارش رو به سمتم پرت کرد که جاخالی دادم.

به خودکار اشاره کرد و گفت:

-بیارش.

قهقهه ای زدم و در حالی که کیفم رو روی دوشم می نداختم گفتم:

-نوکر بابات غلام سیاه مگه خودت چلاقی پاش و برش دار.

با این حرف بچه ها زدن زیر خنده که صدای فریاد رادمان توی کلاس پیچید.

-همه بیرون دو نمره هم از هر کدومتون کم می شه.

صدای هم همه بچه ها باز پیچید توی اتاق که اظهار نارضایتی می کردن.

باز صدای رادمان بلند شد.

-هر کسی تا چند دقیقه دیگه بیرون نباشه به جای دو نمره چهار نمره ازش کم می شه.

همه رفتن بیرون منم می خواستم برم بیرون که رادمان به سمتم اومد و دستش رو جلوم گرفت.

لبخند شیطانی زد و گفت:

-شما نه من با شما کار دارم خانوم محتشم.

محتشمشو کشید.

آب دهنم و قورت دادم خدا رحم کنه این میرغضب من و نخوره.

از فکرم خندیدم.

که رادمان پوزخندی زد و در و بست.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

شاکی بهش خیره شدم که شروع کرد دورم چرخیدن.

این دیونه بود!؟

چشم هام و تو کاسه چرخوندم و گفتم:

-مگه فیلم که دور من می چرخه؟

تیز بهم خیره شد که ادامه دادم.

با این حرفم تیر آخر و زدم.

-حتما منم آهو ام توام لاشخر.

عصبی دستش رو گذاشت روی سینه ام و هولم داد عقب که با شدت به درد برخوردم و باعث صدای بدی شد.

بهم نزدیک شد و دستش هاش و دو طرف بدنم گذاشت.

با لکنت گفتم:

-چی...چی...چی کار می کنی!؟

سرش و آورد کنار گوشم و زمزمه کرد.

-الان همه پشت در فال گوش ایستادن.

نفسش رو فوت کرد که به گردنم برخورد کرد و باعث قلقلکم شد.

-تو که دوست نداری آبروت تو کل دانشگاه بره؟

دستم و گذاشتم روی سینه اش و به عقب هولش دادم.

با نفرت بهش خیره شدم که با پیروزی لبخندی زد در و باز کردم که دیدم همه پشت درن.

باز به عقب برگشتم به رادمان نگاه کردم.

عصبی ازش چشم برداشتم و از اتاق خارج شدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

سوگند و بچه ها به ستم اومدن و گفتن:

-خوبی؟

-سرم و تکنون دادم و گفتم:

-اره

هاینه گفت:

-خدا روشکر ترسیدیم.

یه نگاه بهش انداختم و یه چشم و کنار لبم و کج کردم.

متین بلند زد زیر خنده و گفت:

-از این که اون محتشم تو رو بخوره ترسیدیم.

همه زدیم زیر خنده.

میون خنده گفتم:

-خطر رفع شد.

متین در حالی که دستش و انداخته بود روی شونه هاینه گفت:

-بریم یه چیزی بخوریم که دارم از گشنگی تلف می شم.

همه تایید کردیم جز هاینه.

لبخندی زد و گفت:

-خب چیزه من باید برم جایی.

سوگند گفت:

-پیش مانی؟

خندید و لپ سوگند و بوسید و گفت:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-قربون اون مغز نخودیت خواهر

بعد من و متین و بوسید و گفت:

-بای بای بچه ها.

باهاش خداحافظی کردیم، ازمون دور شد.

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

-دوس پسرشه؟

سوگند و متین با هم گفتن:

-اهوم

زیر لب اهانی گفتم که باهم به سمت کافه توی دانشگاه راه افتادیم.

پشت میز نشستیم که بعد از سفارش متین گفت:

-راستی تو دوست پسر نداری؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم:

-نوچ

-واقعا؟

بهش نگاه کردم و گفتم:

-آره شما چی؟

-داریم.

-خوبه

سوگند گفت:

-آره توام بیا با یکی مچت کنیم ما اکیپی زیاد می ریم بیرون.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

لبخندی زدم و گفتم:

-من هیچ علاقه ای ندارم به با کسی بودن.

متین گفت:

-وا چرا

سفارشامون و آوردن، تشکری کردم و گفتم:

-چون خوب نیست.

با هم گفتن:

-چرا؟

-چون من چیزای دیگه ای دارم که باید بهشون برسم و این که من خودم عاشقم.

متین با تعجب گفت:

-تو که گفتی سینگلی!

-آره خب ولی...

سوگند گفت:

-ولی چی؟!

-بیخیال بچه ها

شروع به خوردن ساندویچم کردم و ادامه دادم.

-بهتر غدامون رو بخوریم.

دیگه چیزی نگفتن و اونا هم شروع به خوردن کردن.

بعد از خوردن غدام از بچه ها خداحافظی کردم و به سمت خونه راه افتادم.

نیم ساعت بعد رسیدم، ماشین و توی حیاط بزرگ عمارت پارک کردم و پیاده شدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

ماشین رادمان توی حیاط نبود.

یعنی تا حالا نیومده بودا؟

سری تکنون دادم و وارد عمارت شدم.

آقاجون توی پذیرایی نشسته بود و داشت روزنامه می خوند.

-سلام آقاجون

-رادمهر کجاست.

زیر چشمی نگاهی بهم انداخت و گفت:

-سلام دخترم بیرون.

-چی! بیرون؟

به سمت مبل راحتی که روش نشسته بود رفتم و کنارش نشستم.

-با کی؟

-با رادمان.

با صدای بلند گفتم:

-چی؟

روزنامش رو کنار گذاشت و عینکش رو از روی چشمش برداشت.

-چته دختر جان.

کلافه گفتم:

-آقاجون چرا اونا باید باهم برن بیرون آخه، شما چرا اجازه دادین؟

اخم غلیظی کرد و گفت:

-بس کن رها اون پدرش تو نباید اونا رو از هم جدا کنی.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

اشک توی چشم هام جمع شد.

-اون پسر من من اجازه نمی دم به رادمان نزدیک بشه.

-نمی تونی این کارو کنی.

-یعنی چی؟!

کلافه سرم و تکون دادم و گفتم:

-منظورتون چیه چرا نتونم؟

-هیچی

بعد هم دوباره به روزنامش خیره شد.

جلوش نشستم و دست هاش رو گرفتم:

-با شمام آقاجون؟

-مگه نمی بینی چه علاقه ای به هم دارن.

دوباره روزنامش رو پایین آورد و گفت:

-باید منتظر روزی باشی که رادمان حقیقت و می فهمه.

سرم و تکون دادم و از جام بلند شدم.

-نباید بفهمه.

نفس پر بغضی کشیدم و با سرعت به سمت اتاقم رفتم.

وارد اتاق شدم، خودم رو روی تخت انداختم و از ته دل زار زدم.

انقدر گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد.

با صدای مامان گفتن های رادمهر چشم هام و باز کردم و بهش خیره شدم.

-مامان ببین رادی جون برام چی خریده.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

با یادآوری این که با رادمان بیرون بوده از جام بلند شدم و با اخم گفتم:

-چرا باهاش رفتی بیرون.

لباش رو جمع کرد و گفت:

-آقاجون اجازه داد، بعدشم رادی جون که غریبه نیست.

بچه پرو رو بینا.

لپم رو بوسید و گفت:

-دایی یاشار و خاله یلدا و عمو سپهر و عرشی جون اومدن این جا.

لبخندی زدم و گفتم:

-بعدا به حسابت می رسم فعلا بیا بریم بیرون.

خندید و گفت:

-رادی جون نمی زاره.

انقدر سریع سرم و به سمتش چرخوندم که گردنم صدا داد.

-چی؟

-رادی جون گفت هر وقت هر کی خواست اذیتت کنه بیا پیش من نمی زارم.

اخم کردم و گفتم:

-اون خیلی بی خود کرد.

رادمان

بعد از انجام کار هام لب تاپم رو بستم و از جام بلند شدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

کش و قوسی به بدنم دادم و بعد از دست کشیدن به موهام از اتاق خارج شدم.

وارد حال که شدم رادمهر با خنده شیرینش پرید بغلم.

این بچه آرامش خاصی بهم می داد و خیلی دوستش داشتم، انگار نیمه ای از وجودم بود.

لپش و بوسیدم.

موهای بلندش رو بهم ریختم و گفتم:

-شیرین زبون من چطوره؟

خندید و گفت:

-خوبه رادی جون، تو خوبی

اومدم جوابش رو بدم که صدای بهار بلند شد.

-بیا این جا ببینم رادمهر

رادمهر با لب و لوچه آویزون بهم نگاه کرد و گفت:

-بزارم زمین برم پیشش تا نیومده جفتمون رو خفه کنه رادی جون.

از این حرفش به خنده افتادم، خودم و کنترل کردم و گذاشتمش زمین.

با دو رفت سمت بهار، مثل همیشه اخمی بین ابرو هام نشوندم و وارد جمع شدم.

یاشار کنار بهار نشسته بود و دستش رو دور شونه هاش حلقه کرده بود.

به همه سلام کردم و کنار آقاجون نشستم.

عرشیا در حالی که سیبش رو می خورد گفت:

-داریم می ریم شمال شمام باید بیایید.

بهش نگاه کردم و خواستم مخالفت کنم اما با صدای آخ جون گفتن رادمهر بدون این که حتی بهش فکر کنم تایید کردم و به رادمهر چشمکی زدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

یاشار گفت:

-عالی شد دیگه هر خانواده با یه ماشین، تو بهار و رادمهرم با یه ماشین میایید.

ناخدا گاه لبخند کم رنگی از جمع شدنمون توی یه ماشین زدم.

زیر چشم به بهار خیره شدم که مثل همیشه داشت حرص می خورد.

به طور ناگهانی با هم چشم تو چشم شدیم، چهره رهای من جلوی چشم هام جون گرفت، آخه این همه شباهت.

سرم و تکون دادم و ازش چشم برداشتم.

خب خنگ شدی رادمان دو قلو بودن این همه شباهت طبیعیه.

رها

از اون شب تا همین الان که دارم چمدونم رو می بندم واسه سفر فقط حرص خوردم.

لباس هام رو بی حوصله رو هم می چیدم و زیر لب به خودم و اون میرغضب فحش می دادم.

به آسمون نگاه کردم و کلافه گفتم:

-آخه خدایا این شانس به من دادی؟

حالت گریه گرفتم و در حالی که لباس توی دستم رو مچاله می کردم گفتم:

-ای تو روح رادمان که جهنم برم تورو باید تحمل کنم.

-می گم که زیادم بد نیستا.

با صداش عین جت از جام بلند شدم و بهش خیره شدم.

به کدمم تکیه داد بود و داشت وسیله هام و نگاه می کرد.

لبخند شیطونی زد و گفت:

-بیا یه کاری کنیم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

تی شرت سفیدی پوشیده بود که عضله های بدنش رو به نمایش گذاشته بود.

در حال دید زدنش بودم که انگشتش روی بینیم نشست.

به خودم اومدم و از جام پرید.

دست هاش و برد بالا و گفت:

-تسلیم بابا

قهقهه ای زد و ادامه داد.

-تو قول بده من و قورت ندی با اون چشم هات منم قول می دم یه میرغضب مهربون باشم.

حرصی بهش خیره شدم و جیغ جیغ کنان به سمتش رفتم، آستین بلوزش رو گرفتم به سمت در کشیدم.

-بیا برو ببین بچه پرو فکر کردی چه مالی هستی که بخوام بخورمت.

همه این ها رو با جیغ می گفتم و اونم می خندید.

با خنده گفت:

-باشه قبول کردم که من اصلا جذاب نیستم و توام به خاطر پشمای سینه ام بهم خیره می شی.

بعد پایان حرفش پقی زد زیر خنده و از اتاق خارج شد.

هم خندم گرفته بود هم حرص می خوردم.

در و به هم کوبیدم و لبخندی زدم که باز صداس از پشت در اومد.

-عزیزم می دونم الان داری می خندی، بیا بخاطر رادمهر آستی باشیم.

در حالی که صداس جدی شده بود ادامه داد.

-بهتر هوا برت نداره من بازی با دخترا رو دوس دارم.

قلبم شروع به تند تپیدن کرد و باز به یاد گذشته ها افتادم.

با حرف هاش حالم و خراب کرده بود.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

لگدی به چمدونم زدم و فریاد کشیدم.

-لعنت بهت رادمان لعنت.

به در تکیه دادم و روی زمین نشستم لعنتی باز گذشته هارو یادم آورده بود.

از جام بلند شدم و به سمت آینه رفتم و جلوش ایستادم.

مگه من به جای خواهر دو قلوب نیومده بودم که ازش انتقام بگیرم؟

دستی به صورتم کشیدم، اگه می فهمید من رهام و کسی که مرده خواهرم بوده چی؟

اون موقع مطمئنم بچم و ازم می گرفت.

کلافه روی تختم نشستم.

سرم و به طرفین تگون دادم.

نه نمی زارم، قبل این که من بشناسه انتقام خودم و می گیرم و این بار واسه همیشه از زندگیش می رم، می رم جایی که هیچ وقت نتونه پیدام کنه.

رادمان

چمدونم رو پر کردم و در آخر عکس رها رو گذاشتم و بستمش.

به ساعت نگاه کردم که هفت صبح رو نشون می داد.

سریع آماده شدم، شلوار جین آبی و یه تی شرت آستین کوتاه سفید.

موهام و با ژل حالت دادم و از اتاق خارج شدم.

می خواستم برم پیش آقاجون اما یه حسی مثل همیشه من و به سمت اتاق رادمهر کشوند.

در و آروم باز کردم و دیدم رو تخت خوابیده.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

لبخندی زدم و رفتم بالا سرش.

چرا پسر چرا انقدر شبیه من بود؟

دستی به موهاش کشیدم.

اگه رها الان این جا بود شاید بچه مون این شکلی می شد.

چنگی به قلبم زدم و برای جلوگیری از ریختن اشکم سرم و بالا گرفتم و نفس عمیقی کشیدم.

بعد از چند ثانیه لبخند کم رنگی زدم و سعی کردم آروم بیدارش کنم.

تکونش دادم و صداش کردم.

-رادمهر جان

بازم تکونش دادم.

-پسر خوشگلم

چشم هاش و آروم باز کرد و اطراف و نگاه کرد.

چشم هاش روی من ثابت موند و گفت:

-سلام.

کشیدمش توی بغلم و به سمت سرویس بهداشتی توی اتاقش بردم.

آب و پر کردم که خواستم صورتش و بشورم که دیدم بی حال به آینه نگاه می کنه.

گونش و محکم بوسیدم معلوم بود خوابش می آد.

از سرویس بهداشتی بیرون رفتیم، گذاشتمش روی تخت و گفتم:

-خب آقا رادمهر گل باید آماده شه حالا چی بپوشیم واسش؟.

رها

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

چمدونم و آوردم بیرون خواستم برم سمت اتاق رادمهر که صدای آقا جون اومد.

-سلام دختر جان

به سمتش برگشتم و گفتم:

-سلام آقاجون صبح بخیر.

-صبح توام بخیر.

-راستی آقا جون ساواش هنوز برنگشته!

به سمتم اومد و گفت:

-نه هنوز نمی دونم این پسر یهو چش شد.

کلافه پوفی کشیدم و سرم و تگون دادم.

-بهش زنگ می زنم امروز.

ساواش دو روز بود خونه نیومده بود هر چی هم می گفتیم کجایی می گفت خونه دوستمم و به تنهایی نیاز دارم.

با صدای سلام کردن رادمان که از سمت اتاق رادمهر بود برگشتم.

اما همین که صحنه رو به روم رو دیدم دهنم اندازه غار باز اومد.

ست کرده بودن! غیر قابل باور بود.

رادمهر محکم دست رادمان و گرفته بود و دقیقا ژستی که اون وایستاده بود و ایستاده بود.

خواستم چیزی بگم که فقط دهنم مثل ماهی باز و بسته شد.

رادمان گفت:

-ساعت هفت و نیم باید هشت اونجا باشیم.

سرجاش ایستاد و گفت:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-راستی بهار، ساواش گفت لب تاپش رو بیار اونم توی شمال میاد پیش ما.

این یکی رو دیگه نتونستم تو مغزم بگونجونم، ساواش جواب تلفنای من و نمی داد بعد با این میر غضب صحبت می کرد.

با رادمهر از کنارم رد شدن که رادمهر گفت:

-سلام مامی جون زود باش دیر نشه.

نمی دونم قیافم چطوری شده بود که آقا جون زد زیر خنده و بعد از این که دستش و گذاشت روی شونم نوازش کرد با خنده ازم دور شد.

از حرص نفس نفس می زدم تند تند به سمت اتاق ساواش رفتم و لب تاپش رو برداشتم و توی کیفش گذاشتم و در حالی فحشش می دادم شمارش و گرفتم اما جواب نداد.

بیشتر حرصم گرفتم.

جیغ بلندی کشیدم و از اتاقش خارج شدم.

رادمان و رادمهر توی ماشین بودن و آقا جون از شیشه ماشین داشت با رادمان صحبت می کرد.

به سمتشون رفتم.

آقا جون رفت کنار و گفت: بشین دختر جان چمدونت و دادم بزارن تو ماشین.

بغلش کردم و گفتم:

-مراقب خودتون باشین آقا جون زود بر می گردیم.

-شما هم دخترم برین خدا پشت و پناهنتون.

از بغلش بیرون اومدم و در حالی که چشم غره ای به رادمان می رفتم سوار شدم.

از حیاط خارج شدیم و به سمت چالوس حرکت کردیم.

-اِ ماما عکست

هم سر من هم سر رادمان به سمتش برگشت که به عکس کوچیکی که توی ماشین رادمان آویزون بود اشاره می کرد.

بدنم یخ بست سریع گفتم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-خواست کجاست رادمان الان به کشتنمون می دی مراقب رانندگیت باش.

از ترس و استرس نفس نفس می زدم خواستم جمعش کنم اما رادمهر زودت گفت:

-عمو عکس مامانم پیش تو چی کار می کنه مامان این عکسه رو برداشته می گه واسه ب...

پریدم وسط حرفش.

-رادمهر جان این عکس مامان نیست.

وایی چی می گفتم اگه می گفتم خاله بهار که نمی شد، می گفتم خاله رها می گفت خاله رها کیه.

رادمان ماشین و کناری پارک کرد و گفت: من برم یه چیزی بگیر.

اخم کرده بود و شک کرده بود مطمئنم.

سریع به سمت رادمهر برگشتم.

-رادمهر مامان این عکس و خودم گذاشتم این جا قرار شد من اسمم بهار باشه دیگه نه رها یادته داشتیم بازی می کردیم.

به عمو بگو این عکس واسه خاله رهاست.

-مامان خاله رها کیه؟ رها که اسم توعه

آب دهنم و قورت دادم و یه نگاه کردم ببینم رادمان نیاد.

-نه مامان الکی گفتم که بازی اگه برنده شی می برتم شهر بازی باشه؟

سرش و تکون داد و گفت: چشم مامان.

چند مین بعد رادمان با دوتا لیوان که توش چایی بود و یه نایلون خوراکی اومد.

یکی از لیوان هارو به من داد و خوراکی هارو به رادمهر.

ازش تشکر کردم.

رادمهر گفت:

-مرسی عمو اون عکس هم واسه خاله رهاست من فکر کردم برا مامان من

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

رادمان سرش و تگون داد و گفت:

-نوش جونت.

ماشین و روشن کرد و راه افتاد.

نفسی کشیدم و از خدا خواستم کمکم کنه.

نرسیده به جاده چالوس به بچه ها پیوستیم

و باهم حرکت کردیم.

رادمان رادمهر مدام در حال شوخی بودن و من فقط حرص می خوردم.

رادمان با صدای زنگ گوشیش جواب داد.

-سلام یاسمن جان خوبی

حسادت خیلی بدی به دلم چنگ انداخت براش چشم غره ای رفتم.

رفتار هام دست خودم نبود.

خواستم چیزی بگم اما جلوی خودم رو گرفتم نباد تسلیم رادمان می شدم.

من پنج سال پیش عشقش و تو قلبم خاک کردم نباید می داشتم دوباره جونه بزنه.

به بیرون خیره شدم و سعی کردم اصلا بهش توجه نکنم.

بعد از پایان مکالمش ضبط و روشن کرد و آهنگی رو پلی کرد.

آهنگ دل از رضا بهرام بود.

سرم و به شیشه تکیه دادم که صدای رادمهر اومد.

-مامانی

تند تند اسم رو صدا می کرد.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

به پشت نگاه کردم و گفتم:

جانم چیه رادمهرم

من می خوام برم تو ماشین رها اینا.

این حرف و که زد ماشین عرشیا اینا جلومون پیچید و ایستاد.

ما هم ایستادیم.

عرشیا به سمتون اومد که رادمان شیشه ماشین و زد پایین.

سلام بچه ها اومدم آقا رادمهر و ازتون قرض بگیرم دخترم بهونش و میگیره.

رادمهر از خدا خواسته پیاده شد و با عرشیا رفت.

و باز من موندم و رادمان.

آخه خدایا قربونت برم کسی جز این و سراغ نداری بزاری ور دل من؟

دوباره راه افتادیم، بازم سرم و به شیشه ماشین تکیه دادم و چشم هام و بستم، فکرم به گذشته ها کشیده شد.

روزی که رادمهر و به دنیا آوردم.

هیچ وقت فکر نمی کنم یه روزی بتونم از رادمان بچه دار بشم یعنی امکان نداشت توی ذهنم.

ولی روزی که فهمیدم برادرم نیست حداقل عذاب وجدان داشتن یه بچه ازش از روی دوشم برداشته شد.

یادمه اون روزا با این که دوشش داشتم به شدت ازش متنفر بودم.

روزی که رادمهر به دنیا اومد تا یه هفته بعدش کارم فقط شده بود گریه، از صبح تا شب به رادمهر خیره می شدم و گریه می کردم.

اگه زنده موندم فقط و فقط بخاطر رادمهر بود.

بعد اون خیلی اومدن تا رادمان و حداقل از دور ببینم اما دیگه هیچ وقت نتونستم ببینمش تا همین چند وقت پیش.

بعد اون نا امید تر از قبل شده بودم اما با کمک آقاجون و ساواش کم کم همه چی درست که نه ولی خب گذشت.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

رادمان

نفس عمیقی کشیدم و ماشین و پارک کردم جلوی ویلا فکرم خیلی درگیر حرف های رادمهر بود و فقط می خواستم زودتر تنها شم تا شاید بتونم چیزی بفهمم.

خواستم بهار و صدا کنم که دیدم خواب.

حتی توی خواب هم دقیقا شبیه رهای من بود.

ناخودگاه روی صورتش خم شدم و پیشونیش و بوسیدم که تکونی خورد.

به خودم اومدم و عقب کشیدم که دیدم با چشم های باز داره بهم نگاه می کنه.

اخمی کردم و با گفتن رسیدیم پیدا شدم.

بچه ها داشتن چمدوناشون رو از داخل صندوق ماشین ها بیرون می آوردن.

با صدای بلندی گفتم:

-من خستم بچه ها می رم بخوابم.

هر کی یه چیزی گفت که بدکن توجه به سمت ویلا رفتم.

وارد شدم و راه اتاقم و در پیش گرفتم.

نمی دونم توی این هوای سرد کی میاد شمال که اینا مارو آوردن.

وارد اتاقم شدم و برق و روشن کردم.

آخرین باری که اومدم این جا با رها بود.

بغض گلوم رو گرفت، سرم و پایین انداختم و نفس عمیقی کشیدم.

روی تخت نشستم و دستم رو توی جیبم کردم و از توی کیف پولم عکس رها رو بیرون آوردم.

بهش خیره شدم.

-کاش الان این جا بودی عشق من.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

چی می شه یه امشب خوابت رو ببینم؟

سرم و بزارم روی شونه هات، عطر تنت بیپچه توی بینیم، نفس عمیقی بکشم و یادم بره خیلی وقته که نیستی.

و تنها مقصرش هم منی هستم که دارم از نبودنت جون می دم.

مثل همیشه قطره های اشکم شروع به باریدن کرد.

قلبم درد می کرد نه درد جسمی درد قلبم از عشقی بود که هر لحظه بیشتر باورم می شد که دیگه نیست.

پنج سال گذشته بود اما هنوز اسمش و یادش راه نفسم رو بند می آورد.

گوشتیم رو در آوردم.

جالب بود همیشه خودم رو با گوش دادن آهنگ هایی که باعث حسرت بیشترم می شد خالی می کردم.

من یه مرد بودم مردی که تو خلوت کم می آورد، زار می زد و از پشیمونی ها و حسرت هاش می گفت، و التماس کسی رو می کرد که حتی نبود.

رها نبود اما همیشه جلوی چشم هام بود همیشه صداس توی گوشم، یادش توی فکرمد و خودش توی قلبم زنده بود.

وارد موسیقی هام شدم که چشمم به فایل صوتی که امروز پنهانی توی ماشین از صحبت های رادمهر و بهار ضبط کرده بودم افتاد.

بعد این که رادمهر گفت اون عکس مادرش قبل از پیاده شدنم گوشی رو روی حالت ضبط گذاشتم، انداختمش کف ماشین و بعد پیاده شدم.

دستم رو روش فشردم تا ببینم چیزی دستگیرم می شه یا نه.

رادمهر مامان قرار شد این...

صوت یهو قطع شد و اسم آقاجون که داشت زنگ می زد افتاد روی صفحه.

نفس عمیقی کشیدم نمی شد جوابش و ندم.

-سلام آقا جون خوبین؟

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-سلام پسر جان مرسی تو خوبی رسیدین؟

روی تخت نشستم و در حالی که دستی به چشم های خواب آلودم می کشیدم گفتم:

-آره آقا جون رسیدیم.

-خوبه پسر جان زنگ زدم این و بپرسم کاری نداری؟

خواستم جوابش و بدم که صدای جیغ بلند بهار اومد.

-رادمهر

گوشی از دستم افتاد و با عجله به سمت حیاط دویدم.

رو زمین نشسته بود و گریه می کرد.

با دیدنم از جاش بلند شد و به سمتم اومد و چند بار هم زمین خورد.

منم خودم و بهش رسوندم که پیرهنم و گرفت و با گریه گفت:

-رادمان، رادمان بچم نیست.

انگار آب یخی روی بدنم ریختن.

با صدای بلند گفتم:

-یعنی چی نیست؟

عرشیا و سپهر که با نفس نفس از بیرون می اومدن گفتن:

-نبود، بیرونم نبود.

بهار روی زمین نشست و باز جیغ زد.

-وای خدا نه غلط کردم اصلا دیگه جلوی چیزی و نمی گیرم پسر و بهم برگردون.

عصبی به سمت ماشینم رفتم و سوار شدم.

بهار بلند شد، خودش و رسوند به ماشین و قبل از این که راه بی افتم گفت:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-وایسا وایسا منم میام.

سریع سوار شد.

از باغ خارج شدیم ویلامون سمت دریا بود.

حالم اصلا خوب نبود دردش مثل روزی که فهمیدم رها رو از دست دادم داشت جونم و می گرفت و دلیلی هم براش نداشتم.

رانندگی می کردم و به اطراف هم نگاه می کردم.

از هر کسی می پرسیدیم انگار آب شده بود رفته بود زیر زمین.

بهار فقط گریه می کرد و این بیشتر باعث خشم و ناراحتیم می شد.

بهش نگاهی انداختم که دیدم گریه می کنه و زیر لب چیزی می گه.

ناخداگاه سرش فریاد کشیدم که بیشتر توی صندلی جمع شد.

-بس کن دیگه کم آب غوره بگیره.

درحالی که نفس نفس می زدم باز داد کشیدم.

-بی عرضه تو حتی نمی تونی از بچت مراقب کنی یعنی کور بودی ببینی کجا می ره؟

هق هقش کل ماشین و برداشته بود.

-اه خفه شو دیگه.

سرم و روی فرمون گذاشتم و سعی کردم آرام باشم، یعنی رادمهر الان کجا بود؟

این فکر که بلایی سرش نیومده باشه داشت مثل خوره مغزم و می خورد.

با صدای بهار سرم و از روی فرمون برداشتم.

میون گریه با لکنت گفتم:

-راس...راست...راست می گی...من بی...بی عرضه ام...ول...ولی...تو...تو...تورو...خدا...پی...پیداش...پیداش کن.

از سر و وضعش دلم به درد اومد.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

از ماشین پیاده شدم و به سمت سوپر مارکتی که اون جا بود رفتم.

یه آب میوه و کیک خریدم.

از وقتی اومده بودیم چیزی نخورده بود.

به یاشار زنگ زدم که دیدم جواب نمی ده.

شماره عرشیا رو گرفتم که بعد از چندتا بوق جواب داد.

-کجایی عرشیا خبری نشد.

نه من و سپهر همه جارو گشتیم نیست. یاشار هم با شما زد بیرون مثل این که رفته پیش پلیس.

-باشه بازم بهم خبر بدین.

به سمت ماشین رفتم و در سمت بهار و باز کردم.

جلوی در نشستم و بهش خیره شدم.

آب میوه و کیک و به سمتش گرفتم.

-بیا اینارو بگیر بخور از صبح چیزی نخوردی.

در حالی که به روبه روش خیره بود سرش رو تگون داد.

-می دونم سخته برای منم خیلی سخته بیا اینارو بخور تا حداقل نیرو داشته باشی دنبالش بگردی.

به سمتم چرخید و با اشک هایی که تمومی نداشت گفت:

-رادمهر همه چیز منه یه یادگاری از کسی که عاشقانه دوستش داشتم و دارم.

از این حرفش خوشم نیومد، یعنی برای اولین بار حسادت کردم.

در حالی که بهم خیره بود ادامه داد.

-رادمهر من بچم و با خون و دل بزرگ کردم، بخاطرش زنده موندم و زندگی کردم.

نفس عمیقی کشید و با حق حق ادامه داد.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-تو نمی دونی من چی کشیدم، نمی دونی بزرگ کردن بچه ای که پدر نداره چه سخته. اگه پیدا نشه من حرفش کامل نشده بود که زد زیر گریه.

به سمتش رفتم و دستی به صورت اشکیش کشیدم که خودش و انداخت توی بغلم.

بعد رها آغوشم رو برای هیچ کسی باز نکردم.

بعد چند دقیقه مکث دست هام و دور بدنش قفل کردم.

باورم نمی شد دقیقا بوی رها رو می داد این دیگه غیر ممکن بود.

اصلا مگه می شد.

خشکم زده بود.

شاید این رهای من بود.

اما نه، مگه شناسنامش و ندیدم اسمش بهار بود اسم رادمهرم توش بود، ولی آخه.

بدون فکر کردن به این چیزا به یاد رها سفت بغلش کردم.

حتی نمی دونم کی اشک هام جاری شده بود اونم جلوی این دختر.

با صدای زنگ موبایلم خواستم عقب بکشم که دیدم خوابه.

آروم روی صندلی خوابوندمش و موبایلم و جواب دادم.

-خبری شده یاشار.

-بیابین خونه رادمان یکی زنگ زد گفت رادمهر پیش اونه داره میاد اونجا.

-کی؟

-نمی دونم فقط بیابین.

سوار ماشین شدم، بهار بیدار شده بود.

-چیزی شده.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

در حالی که ماشین و روشن می کردم گفتم:

-فکر کردم خوابیدی.

بازم به رو به رو خیره شد.

-بدون بچم مگه می تونم بخوابم.

با تمام سرعت به سمت ویلا راندم.

-رادمان

-بله؟

-اگه رادمهرم پیدا شه دیگه جلوی سرنوشت و نمی گیرم.

با تعجب گفتم:

-یعنی چی؟

اما هیچ جوابی نشنیدم.

نه وقت کنجکاوی بود نه جاش.

سی مین بعد جلوی ویلا بودیم.

رها

هنوز ماشین درست واینستاده بود که پیاده شدم.

رادمان هم بعد چند لحظه خودش رو بهم رساند.

وارد شدم و داد کشیدم.

-کو، بچم کو.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

همه از جاشون بلند شدن.

-پیش من بود.

به سمت صدای غریبه ای که از پشت سرم می اومد برگشتم.

رادمان هم، هم زمان با من برگشت.

چشم هام اندازه توپ گرد شده بود و ضربان قلبم روی هزار بود.

رادمان کمی جلو رفت و گفت:

-امیر حسین!

قدرت تکلمم رو از دست داده بودم.

بدون متوجه به بقیه به سمتم اومد.

پشت سرش یاشار و یلدا با اشک به ما خیره بودن.

بهم که رسید اشک هاش جاری شد.

دستی به صورتم کشید و زمزمه کرد.

-دخترک بی گناه من.

فقط بهش خیره بودم.

به پدری که کل زندگیم رو به خاطر اشتباهاتش زجر کشیدم.

همه این چند سالِ سختِ زندگیم شروع به رژه رفتن جلوی چشم هام کردن.

خواست بغلم کنه که عقب کشیدم.

-به من دست نزن.

درحالی که قطره های اشکش رو پاک می کرد سرش رو پایین انداخت.

فریاد کشیدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-چرا اومدی؟ می دونی بخاطر تو چی کشیدم.

-بچم و دیدی بابا نداره، یعنی داره ها ولی من از باباش بدم میاد.

قهقهه ای زدم میون گریه باز فریاد کشیدم

-کجا بودی ها؟

به رادمان اشاره کردم و گفتم:

-کجا بودی وقتی این انتقام تو رو از من گرفت.

به عرشیا اشاره کردم و بلند تر جیغ زدم.

-کجا بودی وقتی این و مادرش منو بخاطر تو از خونشون انداختن بیرون.

همه تو شوک بزرگی بودن.

رادمهر از توی یکی از اتاقا با گریه اومد سمتم و اسمم و صدا زد.

بهش خیره شدم و گفتم:

-رادمهر مامان گریه نکن.

باز به رادمان که یه جا خشکش زده بود اشاره کردم و گفتم:

-یادته همیشه گریه می کردی می گفتمی بابام کجاست، یادته یه بار دوست مسخرت کرد گفت تو بابا نداری پشتت باشه بیا

پسرم اینم بابات.

بعد پایان حرفم با سرعت از ویلا خارج شدم.

به سمت دریا رفتم که دستم به شدت از پشت کشیده شد و به سینه رادمان برخورد کردم.

صورتم و با دست هاش گرفت و فریاد زد.

-تو اون جا چی گفتمی؟

پوزخندی زدم و گفتم:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-گریه نکن آقای محتشم ممکنِ غرورت بشکند.

سیلی محکمی توی گوشم خوابوند که روی شن های ساحل افتادم.

فریاد کشید

-خفه شو

درحالی که اشک می ریخت دستش رو کوبند روی قلبش.

-من پنج سال هر روز می مردم و زنده می شدم، تو حتی نمودی توضیح بخوای، می دونی من چی کشیدم؟

روی زمین زانو زد و با صدای آروم تری گفت:

-می دونی چند وقت تو بیمارستان روانی بستری بودم.

بازم فریاد کشید

-چطور دلت اومد رها، چطور دلت اومد خودت و ازم دریغ کنی.

بی صدا بهش خیره شده بودم و اشک می ریختم.

-چطور تونستی بچم و ازم دور نگه داری؟

بقبه بیرون اومده بودن و با شوک و ناباوری بهمون خیره بودن.

رادمان درحالی که بلند می شد گفت:

-نمی بخشمت رها، نمی بخشمت بخاطر تمام لحظه هایی که می تونستیم کنار هم باشیم اما نبودیم.

به رادمهر نگاهی انداخت و گفت:

-نمی بخشمت.

و بعد با سرعت از اونجا دور شد.

سپهر دنبالش رفت و اما اون بدون توجه به کسی سوار ماشینش شد و رفت.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

یلدا نزدیکم شد و کنارم نشست.

عرشیا و یاشار هنوز ناباور بهم خیره بودن.

-یعنی تو رهایی؟! -

به رادمهر نگاه کردم که کنار رها ایستاده بود و باهم گریه می کردن.

این بچه ها چی می فهمیدن.

به یلدا نگاهی انداختم و با چشم های اشکی صورتش و از نظر گذروندم.

با صدای چی شده گفتم که مربوط به ساواش بود به رو به رو خیره شدم.

از جام بلند شدم و به سمتش دویدم که آغوشش و باز کرد و سفت بغلم کرد.

-چی شده خواهر قشنگم؟ -

چیزی نمی گفتم و فقط گریه می کردم.

از بغلش بیرون اومدم و بهش نگاه کردم.

-بیا بریم.

بعد هم بدون توجه به بقیه به راه افتادم.

هنوز اولین قدم و برنداشته بودم که چشم هام سیاهی و رفت و دیگه چیزی نفهمیدم.

یاشار

دستی به صورتش کشیدم.

چشم هاش و بسته بود و هنوز بهوش نیومده بود.

هم خوشحال بودم که رها زندس هم ناراحت.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

چرا بهمون دروغ گفت؟!

پیشونیش رو بوسیدم.

صدای در اومد و لحظه ای بعد عرشیا و رادمهر اومدن داخل.

رادمهر به سمت اومد و با گریه نشست پیش رها.

-چرا گریه می کنی دایی قربونت بشه، مامان فقط خوابه.

-دایی

در حالی که اشک هاش و پاک می کردم گفتم:

-جون دایی

عرشیا غمگین نشست کنار تخت رها.

-مامان گفت رادی جون بابامه.

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

-اره دایی جون مامانت راست گفته.

اشک هاش و پاک کرد و رفت کنار رها دراز کشید.

به رفتار های این بچه خندیدم.

-مقصر همه این اتفاقات منم.

به عرشیا نگاهی انداختم، درحالی که به رها خیره بود ادامه داد.

-اگه اون روز از خونه ننداخته بودمش بیرون.

اشکش رو پاک کرد و سرش و انداخت پایین.

نفسم رو کلافه بیرون دادم و گفتم:

-از رادمان خبر نداری؟

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-هر چی زنگ زدم جواب نداد اما بعدش اس ام اس داد گفت رفته تهران.

زیر لب گفتم:

-خوبه

-چطور به مامان بگم یاشار

شقیقه هام و فشار دادم و گفتم:

-نمی دونم منم نمی دونم چطور به مامانم بگم بابا برگشته.

-خودم بهش می گم.

به سمت در برگشتیم که دیدم بابا تو چهار چوب در ایستاده.

اومد داخل و گفت:

-می شه برید بیرون می خوام با دخترم تنها باشم.

چند لحظه بدون هیچ حرفی بهش خیره شدم.

چطور می تونست انقدر ریلکس باشه!

حرفی نزدم به رادمهر که خوابش برده بود نگاه کردم و خواستم بغلش بگیرم.

-بزار بمونه.

باز بهش نگاه کردم و بعد از تکون دادن سرم همراه با عرشیا از اتاق خارج شدیم.

سپهر خودش و بهمون رسوند و گفت:

-چی شده؟

-هیچی هنوز خوابه بقیه کجان؟

-یلدا و آیلین دارن ناهار درست می کنن ساواشم رفته دنبال شراره.

سرم و تکون دادم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

عرشیا گفت:

-پس رها کو.

صدای بلند آیلین از داخل آشپرخونه اومد.

-عزیزم خواهر زادت براش لالایی خوند خوابید.

بعد هم صدای خندشون اومد.

لبخند کوچیکی زدم و روی مبل نشستم.

سپهر همش به من و عرشیا نگاه می کرد.

به عرشیا یه نگاه انداختم عمیق توی فکر بود.

باز به سپهر نگاه کردم.

-چیه دکتر دیونه دیدی؟

دستی به ته ریشش کشید و گفت:

-دیونه که بودین ولی الان دارم دوتا افسرده می بینم که نمی دونن با خودشون چند چندن.

پوف کلافه ای کشیدم که گفت:

-دیدی.

رها

روی تخت نشستم و نفسم و کلافه بیرون دادم.

دو روز از اون اتفاق می گذشت و برگشته بودیم تهران.

اون روز که بهوش اومدم بابا رو بالای سرم دیدم، گفت ببخشمش ولی آخه چطوری؟!

خیلی فکر کرده بودم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

یاد حرف های اون روزش افتادم.

«فلش بگ به دو روز پیش»

-من مادرت و دوست داشتم رها، می خواستیم ازدواج کنیم اما مجبور شدم.

می خواستم با این حال معصومه رو داشته باشم برای همین این کارو کردم.

وقتی برگشت تهران نمی دونستم باردار، من حتی نمی دونستم برادرم گناه من و به گردن گرفته.

سرش و انداخت پایین و ادامه داد.

-اگه می دونستم اجازه نمی دادم این اتفاقا بی افته.

بعد اون روم نشد برگردم به اون خونه برای همین رفتم.

نمی دونستم از معصومه بچه دارم تا همین چند سال پیش.

اما تا پیدات کردم دوباره ناپدید شدی.

من داغ دارم رها.

از جاش بلند شد و یه کاغذ روی میز کنار تخت گذاشت.

-درباره اش فکر کن رها هر وقت فکر کردی می تونی پدرت و ببخشی بهم زنگ بزن خیلی چیزا هست که نمی دونی.

و بعد رفت.

از فکر بیرون اومدم و به ساعت نگاه کردم.

باید می رفتم مهد دنبال رادمهر.

به سمت کمدم رفتم و بعد پوشیدن یه پالتو زرشکی رنگ و شال و شلوار مشکی از خونه بیرون زدم.

اسفند ماه بود و هوا خیلی سرد.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

سوار ماشینم شدم و به سمت مهد راندم.

سی مین بعد رسیدم، پیاده شدم و به سمت مهد پا تند کردم.

سریدار مدرسه به سمتم اومد و گفت:

-سلام خانوم محتشم من فکر نمی کردم رادمان خان همسر شما و پدر رادمهر باشه.

متعجب گفتم:

-چی؟!

-آقا رادمان اومدن دنبال رادمهر جان، گفتن پدرش هستن رادمهر جانم تایید کرد.

فریاد کشیدم.

-یعنی چی هر کی بگه پدر فلانی شما باید باور کنید حتی اگه بچه کوچیکی مثل رادمهر تاییدش کنه؟

-خانوم شناسنامه رو هم نشون دادن.

وای شناسنامه چطور.

سریع شماره رادمان و گرفتم که جواب داد.

-بله

-بچه من و کجا بردی هان؟

-ترمز بگیر با هم بریم. این بچه، بچه منم هست.

-اون بچه تو نیست زود باش رادمهرو بیار خونه واگر نه ازت شکایت می کنم رادمان.

صدای قهقهه عصبییش اومد.

-دیر جنبیدی خانوم من دیروز ازت شکایت کردم، اسم رادمهر توی شناسنامه هست، منتظر روزی باش که پسر من و ازت بگیرم.

انگار از روی یه پرتگاه بلند پرت شدم پایین.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

روی زمین افتادم و گوش‌ی از دستم افتاد.

باورم نمی شد می خواست پسر من و ازم بگیره.

نه خدایا خواهش می کنم.

چند نفر به سمتم اومدن.

-خانوم حالتون خوبه.

دست هام و مشت کردم و از جام بلند شدم، سوار ماشینم شدم.

اشک می ریختم و با آخرین سرعت رانندگی می کردم.

ساواش

کلافه روی تختم نشستم و بهش خیره شدم.

-بسه گریه نکن ساحل

بهم نگاه کرد و گفت:

-خیلی نامردی ساواش اومدی تو زندگیم، تو یه کاری کردی این طوری عاشق و دلبست شدم.

به موهای چنگی زد و گفت:

-حالا می گی نمی تونیم ازدواج کنیم؟

سرم و توی دست هام گرفتم و گفتم:

-بس کن ساحل.

از جاش بلند شد و انگشت اشاره رو گرفت به سمتم.

-دیگه به من فکر نکن هر چند می دونم کل فکر و ذکر تو بهاری که مرده.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

به سمت در رفت و قبل خارج شدن گفت:

-من می خوام ازدواج کنم ساواش ببخشید که نمی تونم ببینم عشقم همیشه به فکر عشقشه، اونم کسی که مرده.

از جام بلند شدم و دنبالش رفتم.

-وایسا ببینم ساحل.

به سمتم برگشت و گفت:

-چیه چی می خوای؟

-یکم دیگه بهم فرصت بده می خوام روز ازدواجمون روزی باشه که من کاملاً اون و فراموش کردم.

-اشک هاش و پاک کرد و گفت:

-می دونی که خیلی دوست دارم، ساواش حتی اگه تا آخر عمرتم اون و بخوای من باز تورو می خوام.

از خجالت سرم و پایین انداختم.

دست سفید ضریفش رو توی دستم گرفتم و بوسه ای روش زدم.

-جبران می کنم ساحل.

میون اشک لبخندی زد و از اون جا دور شد.

با صدای جیغ رها که آقا جون و من و صدا می زد به سمت پذیرایی دویدم.

-چی شده رها

هم زمان آقا جون از اتاق مطالعه اش بیرون اومد.

-رادمان

-چی شده دختر جان

-وای آقا جون رادمان رادمهر و برداشته برده

گفتم:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-خب پدرشه رها

-هق هقی کرد و گفت:

-بهم گفت ازم شکایت کرده می خواد بچم و بگیره، من می میرم حالا چی کار کنم.

-آقاجون در حالی که روی یکی از مبل ها می نشست گفت:

-بیخود کرده

بعد به من اشاره کرد.

-اون گوشی رو بردار بیار ببینم.

رادمان

با صدای زنگ گوشیم توپ و زمین گذاشتم و گفتم:

-بابا قربونت بره خودت بازی کن تا بیام.

-باشه بابایی

لبخندی زدم و گوشیم رو جواب دادم.

-سلام آقاجون خوبین؟

-تو چطه رادمان این چه رفتاریه؟

-آقاجون یادتون که نرفته رها پنج ساله بچم و ازم گرفته

منم می خوام پنج سال رادمهرو ازش بگیرم تا شاید کمی حالم و بفهمه.

صدای رها از پشت گوشی اومد.

-تو نمی دونستی حتی بچه ای در کاره.

خندیدم و گفتم:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-آره نمی دونستم اما دو سال توی تیمارستان خون و دل خوردم واسه کسی که حتی براش مهم نبود روزی هزار بار مردم و زنده شدم اما اون وقتی برگشت خودش و پنهان کرد.

صدای حق هقش اومد و بعد صدای آقا جون.

-رادمان جان بیا حلش کنیم پسر جان هم تو بد کردی هم رها.

-آقا جون من پای حرفم هستم.

-پاشو بیا این جا می بینمت خدا حافظ

خواستم چیزی بگم اما قطع شده بود.

لبخندی زدم و باز به سمت رادمهر رفتم.

-توله من چطوره؟ بیا بریم آماده شیم نقشمون داره می گیره.

خندید و پرید بغلم.

-پس بزن بریم بابایی.

-پسرم عین خودم باهوش بودا

از این حرفم خندم گرفت که رادمهرم زد زیر خنده.

رها

درحال متر کردن حال بودم که ساواش گفت:

-وای دیونم کردی رها، باباشه نمی خوره بچه رو بیا بشین.

بهش نگاه کردم که دیدم لم داده روی مبل و داره با گوشیش ور می ره.

پوف کلافه ای کشیدم و دوباره از این سمت به اون سمت شروع به راه رفتن کردم.

آقا جون داشت روزنامه می خوند و گاهی لبخند می زد.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

نمی دونم اینا چرا انقدر ریلکسن.

با صدای زنگ آیفون از جا پریدم و گفتم:

-اومدن.

بدون توجه به آیفون از عمارت زدم بیرون و با دو خودم و به در رسوندم.

اما با باز کردن در رقیه رو دیدم.

در حالی که با چشم های اشکی بهم خیره بود زیر لب گفت:

-رها

چند قدم به عقب برداشتم و دوباره به سمت عمارت پا تند کردم.

وارد که شدم آقاجون و ساواش هم چنان بی خیال در حال انجام کاراشون بودن.

کلافه جیغ کشیدم و که هر دو از جا پریدن.

-بگین از این جا بره

بعدش عین دیونه ها موهام و بهم ریختم و به سمت اتاقم پا تند کردم.

وارد شدم و در و محکم روی هم کوبیدم.

روی تختم نشستم و شروع به اس ام اس دادن به رادمان شدم.

-همین الان بچه مو بر می داری میاری فهمیدی؟

همون لحظه جوابش اومد.

-بهتره مثل یه دختر خوب هر چی من خواستم انجام بدی واگر نه دیگه نمی تونی رادمهر و ببینی.

الانم تو عمارتیم.

گوشی و انداختم روی تخت و از اتاق خارج شدم.

به سمت حال رفتم که دیدم رقیه روی مبل نشسته و ساواش هم داره باهاش حرف می زنه.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-بچم کو

ساواش ابرویی بالا انداخت و به اتاق آقاجون اشاره کرد.

-با باباش و آقاجون تو اتاق دارن صحبت می کنن.

باباش و یه طوری کشید انگار من نمی دونستم اون میر غضب بابای بچمه.

بهش چشم غره غلیظی رفتم و خواستم برم داخل اتاق که باز صداش اومد.

-آقاجون گفت کسی نره داخل

لبام آویزون شد حس می کردم کل این خانواده دارن من و حرص میدن.

دوباره شروع کردم به راه رفتن توی خونه.

-رها جان

با اخم به رقیه نگاه کردم که گفت:

-می شه صحبت کنیم؟

خواستم چیزی بگم که ساواش با چشم اشاره کرد که قبول کنم.

سرم و تگون دادم و رفتم سمتش، روی مبل رو به روش نشستم و گفتم:

-بله

-ببین قبول کن من خیلی اذیت شدم، همسرم و از دست دادم و بعدش فکر می کردم تو و رادمان خواهر برادرید و با همین.

نفس عمیقی کشید و ادامه داد.

-تو خودت خوب می دونی بزرگ کردن بچه بدون پدرش اونم کسی که عاشقش چیه سخته یا این که فکر کنی بهت خیانت کرده.

بهش نگاه کردم داشت اشک می ریخت.

درکش می کردم، شاید حق با اون بود، با همه اینا حق مادری به گردنم داشت، یعنی می تونستم فراموش کنم و ببخشمش؟!

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

از جاش بلند شد و گفت:

-لطفا فکراتو بکن مشتاقانه منتظر روزی هستم که دوباره بهم بگی مامان.

از این حرفش چشم هام پر از اشک شد.

سری تکون داد و با چشم های اشکی اونجارو ترک کرد.

ساواش هم با تاسف سری تکون داد و برای بدرقه دنبالش رفت.

سرم و انداختم پایین و نفس عمیقی کشیدم.

باید چی کار می کردم؟

با صدای عصای آقا جون که روی زمین می خورد سرم بلند کردم.

رادمان در حالی که رادمهر و بغل داشت، به سمت اومد و رادمهر و روی زمین گذاشت.

پسرم سریع به سمت اومد که محکم بغلش کردم و صورتش و غرق بوسه کردم.

صدای آقا جون اومد.

-رادمان برات شرط داره رها.

از جام بلند شدم ک دست به سینه به رادمان نگاهی انداختم و پوزخندی زدم.

-چه شرطی اونوقت؟

رادمان با اخم رو به روم ایستاد و گفت:

-تو با من ازدواج می کنی.

خنده عصبی کردم و گفتم:

-چی! شتر در خواب بیند پنبه دانه حضرت آقا.

پوزخندی زد و گفت:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-بهتر به جای مسخره بازی به این فکر کنی که رادمهر بدون مادر بزرگ نشه.

-بهتر نیست بگیم بدون پدر؟ فکر کردی من بچم و به توی قول تشن میدم!

بهم پشت کرد و ازم دور شد.

سر جاش ایستاد و دستش و تگون داد.

-بیا بریم بابایی کار ما این جا تموم شد.

با این حرفش رادمهر به سمتش رفت و باهاش همراه شد.

دهنم از تعجب باز مونده بود.

باورم نمی شد رادمهر با رادمان بره.

همون لحظه ساواش وارد شد و با دیدن من ریز خندید و دستی به ته ریشش کشید.

رادمهر و رادمان از کنارش رد شدن و با خنده گفتن:

-خداحافظ آقای دایی

همین که از عمارت خارج شدن ساواش به سمتم اومد و چونم و گرفت توی دستش.

-می گما ببندش مگس نره توش.

بعد بلند زد زیر خنده.

کارد می زدی خونم در نمی اومد.

مثل همیشه موهام و چنگ زدم و چند با پشت سر هم از روی حرص جیغ کشیدم که آقاجون و ساواش خندیدن.

روی مبل نشستم و به فکر فرو رفتم.

حالا باید چی کار می کردم؟ پسر و باباش و حتی آقا جون و ساواش بر علیه من نقشه کشیده بودن.

زیر چشمی بهشون نگاه کردم که دیدم دارن بهم می خندن.

از جام بلند شدم و گفتم:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-نه این طوری نمی شه فکر کرد.

ابرویی بالا انداختم و به سمت اتاقم رفتم.

یه حس بدی از نبود رادمهر داشتم.

دستی روی قلبم گذاشتم این بار روی زمین نشستم.

خودمم قبول داشتم که هنوز دیوانه وار عاشق رادمانم.

نفس عمیقی کشیدم و زانو هام و توی دلم جمع کردم، سرم و روشن گذاشتم و از پنجره اتاق به بیرون خیره شدم.

شاید بهتر بود ببخشم، رادمان و، بابا و حتی رقیه و عرشیا رو.

برام جالب بود که چرا عرشیا تو این چند روزه نیومده سراغم!

نفسم رو آه مانند بیرون دادم و گوشیم و از جیب لباس دو تیکم بیرون آوردم.

وارد مخاطبینم شدم و روی اسم بابا کلیک کردم.

براش نوشتم.

«سلام می خوام ببینمت، آقاجون هنوز نمی دونه برگشتی، می خوام همه حرف هارو اونم بشنوه. فردا توی عمارت میبینمت.»

باز سرم و گذاشتم روی پاهام این بار به گذشته فکر کردم به خودم به رقیه به عرشیا و به یاشار.

انقدر فکر کردم که توی همون حالت خوابم برد.

صبح که بیدار شدم روی تختم بودم.

حدس زدم که کار ساواش.

به ساعت گوشیم نگاهی انداختم.

ساعت هفت صبح بود.

باورم نمی شد انقدر خوابیده باشم!

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

از روی تخت بلند شدم برای رقبه پیامی فرستادم که امروز بیاد این جا.

راستش حق اونم بود که حرف های بابا رو بشنوه.

وارد سرویس بهداشتی شدم و شروع به شستن دست و صورتم کردم.

بعد پایان کارم بیرون اومدم و یه لباس مناسب پوشیدم، تو آینه لبخندی به خودم زدم و از اتاق خارج شدم.

رادمان

چشم هام آرام باز کردم، رادمهر کنارم خوابیده و سرش روی سینه ام بود.

از این صحنه لبخند گشادی زدم.

این جا فقط رها رو کم داشت.

چند مین بعد طوری که رادمهر بیدار نشه از جام بلند شدم و بعد از شستن دست و صورتم تی شرت مشکی رنگی پوشیدم و از اتاق خارج شدم.

توی این دو روز کارگر گرفته بودم واسه تغییر دکور خونه.

همه چی سفید شده بود با مخلوطی از طلایی.

فقط مونده بود اتاق رادمهر که دوست داشتم به سلیقه خودش باشه.

ساعت هشت قرار بود کارگرا بیان برای همین سریع صبحانه رو آماده کردم و رفتم پسر خوشگلم و بیدار کنم.

وارد اتاق شدم و پرده های طلایی رنگ و کنار کشیدم.

-پسرِ باباش نمی خواد بیدار شه.

خودم و روی تخت کنارش انداختم که تکونی خورد و با صدای گرفته ای گفت:

-رادی جون بزار یکم دیگه بخوابم.

از روی تخت بلند شدم و گفتم:

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-باشه پس آقا رادمهر منم میگم کارگرا نیان، می گم پسرم اتاق جدید و ماشینای جدید نمی خواد.

با این حرفم عین جت روی تخت نشست و گفت:

-سلام بابایی صبح بخیر.

دلم براش ضعف رفت.

تو یه حرکت ناگهانی به سمتش رفتم، بغلش کردم و تا جایی که می تونستم چلوندمش.

-توله دقیقا عین مامانتی.

-آخ لهم کردی رادی جون.

بعد کلی بوسیدنش ولش کردم و در حالی که از اتاق خارج می شدم گفتم:

-زود باش بیا که صبحونه آمادس.

رها

رقیه و بابا اومده بودن و سکوت وحشت ناکی حکم فرما بود.

آقا جون هنوز از دیدن دوباره پسرش توی شوک بود.

عمه با شنیدن خبر خودشو رسونده بود و حتی عرشیا و یاشار هم اومده بودن.

به بابا نگاهی انداختم و گفتم:

- نمی خوای شروع کنی؟

دستی به ریشای سفید رنگش کشید و رو به یاشار گفت:

-خیلی خوب شد که مادرت و نیاوردی نمی خوام دلش بیشتر از این بشکنه.

نفس عمیقی کشید و ادامه داد.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

خب من معصومه رو خیلی دوست داشتم.

قرار ازدواج هم گذاشته بودیم تا این که اونجا با فردی به اسم جمشید آشنا شدم.

بهم پیشنهاد کار توی کارخونه اش رو داد منم با کمال میل قبول کردم.

گذشت و گذشت می خواستیم با معصومه با خبرای خوش برگردیم.

اما یهو همه چی خراب شد.

فهمیدم اونجایی که کار می کنم به ظاهر کارخونس و در اصل جایی واسه قاچاق اعضای بدن انسان

استعفا دادم چند وقت بعدش فهمیدم خواهر جمشید از من خوشش اومده بود و وقتی من و با معصومه دیده خودش و تو خونه زندانی کرده.

جمشید اومد و کلی تهدید کرد گفت اگه با خواهرش ازدواج نکنم طوری جعل مدرک می کنه که انگار تمام کثافت کارایش کار من بوده.

اول جدی نگرفتم اما بعد ها که پلیس اومد و من و بخاطر اتهام قتل برد واسه بازجویی فهمیدم راست می گه.

مجبور شدم قبول کنم.

اون موقع با معصومه ازدواج کرده بودیم یعنی صیغه محرمیت خونده بودیم.

نمی خواستم از دستش بدم برای همین هر طوری شد مجبورش کردم باهام باشه.

وقتی که با خواهر جمشید ازدواج کردم، روحمم خبر نداشت که معصومه حامله اس یا حتی نمی دونستم محمد قرار گناه من و به گردن بگیره.

همه این ها رو وقتی فهمیدم که خبر مرگ محمد اومد.

عذاب وجدان داشت دیونم می کرد آخرشم طاقت نیاوردم.

بعد این که نصف شب کارخونه جمشیدو آتیش زدم رفتم جایی که پیدام نکنن.

می دونستم جمشید کاری به خواهر و بچه های خواهرش نداره.

بابا به یاشار نگاهی انداخت و ادامه داد.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

-این طوری امنیت خانوادم بیشتر بود.

هر روز بهتون سر می زدم و از دور مراقبتون بودم.

تا این که؛ یاشار تو برگشتی ایران.

منم دنبالت اومدم.

اولا که با رها می دیدمت فکر می کردم رها بچه محمد حسین، اما یه روز به طور اتفاقی به جمشید برخوردم اون پر از خشم و انتقام بود.

نمی دونستم چطور من و پیدا کرده.

دقیقا دو ماه بعدش بهم زنگ زد و گفت اگه باهاش همکاری نکنم دخترم و می کشه. اولش فکر کردم یلدا رو می گه اما وقتی رفتم اون جا فهمیدم من از معصومه دوتا دختر داشتم.

بابا درحالی که اشک هاش و پاک می کرد به من و یاشار نگاهی انداخت.

-نی دونید خیلی سخته ببینی بچت و جلوی چشم هات می کشن.

من وقتی فهمیدم دوتا دختر دارم که بهار کشته شد.

یاشار که کنار بابام نشسته بود بغلش کرد و گفت:

-بسه بابا نمی خواد دیگه چیزی بگی.

بابا با صدای بغض دارش گفت:

-نه هنوز یه چیز مونده.

به من خیره شد و اشاره کرد برم پیشش.

از جام بلند شدم و خودم بهش رسوندم.

جلوی پاش نشستم که دستی به موهام کشید و گفت:

-رادمان فکر می کرد کسی که جلوی چشم هاش کشته شده تو بودی.

من اون روز دردش رو دیدم حتی باور نمی کرد دقیقا عین دیونه ها شده بود طوری که مجبور شدن با اصلحه بی هوشش کنن.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

درسته تو ماشین جمشید بودم و دست و پام بسته بود ولی همه چیز رو از توی آینه می دیدم.

بعدها فهمیدم که اون پلیس بوده و بعد از تو از کارش استعفا داده.

اون دوستت داره دخترم تو مثل من کسی رو که دوستت داره و مطمئنم توهم دوشش داری رو از دست نده

سرم و تگون دادم و بغلش کردم.

اتقدر گریه کردم تا خالی شدم.

از بغلش بیرون اومدم.

بلند شد و به سمت آقا جون رفت.

آقا جون از جاش بلند شد که بابا با اشک گفت:

-من و می بخشی آقا جون؟

آقا جون هم که حالا همپای پسرش اشک می ریخت سرش و تگون داد.

بابا خم شد که دستش رو ببوسه اما آقا جون پیش دستی کرد و اون و در آغوش گرفت.

اون روز همه باهم آشتی کردیم.

حتی من با مامان رقیه.

امروز داشتم می رفتم خونم پیش رادمان و پسر.

تصمیم گرفته بودم رادمان و ببخشم و به هر دومون یه فرصت دوباره بدم این بار واسه عشقی پاک بدون هیچ ترسی.

چمدونم و توی ماشین گذاشتم و بعد از خداحافظی به سمت خونمون راه افتادم، آره خونه ی من و رادمان و پسر.

آدرس و از یاشار گرفته بودم و رادمان خبر نداشت دارم می رم اونجا.

بیست مین بعد جلوی در خونه پارک کردم و پیاده شدم.

رنگ و زدم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

در با صدای تیکی باز شد، وارد که شدم رادمهر و رادمان با بالا تنه لخت در حالی که شورتکاشون ست بود و از تعجب چشم هاشون اندازه توپ داشتن بهم نگاه می کردن.

لبخندی زدم و گفتم:

—چیه

هر دو باهم گفتن:

—نه

اینا چقدر شبیه هم بودن نه؟

سرمو تگون دادم و در حالی که می خندیدم به سمتشون رفتم و گفتم:

—به خونمون خوش اومدم.

رادمان دقیقا رو به روم ایستاد و گفت:

باورم نمی شه این جایی.

بهش نزدیک تر شدم و توی یک وجبیش ایستادم.

—به خاطر شرطت نیومدم.

به چشم هاش خیره شدم و ادامه دادم.

—بخاطر عشقمون اومدم.

دارمهر که کنار ما ایستاده بود و بهمون زل زده بود با یه دستش دست من رو و با دست دیگش دست رادمان و گرفت و گفت:

—حالا هم مامان دارم هم بابا.

هر دو بهش لبخندی زدیم.

رادمان خم شده و اول پیشونی من رو، و بعد گونه رادمهر رو بوسید.

—قول می دم خوشبختتون کنم.

فصل دوم رد پای اشتباه عشق

«سه سال بعد»

امروز عروسی یاشار و شراره بود و من مجبور بودم با این شکم بالا اومده برم عروسی داداشم.

وارد حال شدم تا راه بی افتیم که رادمان سمت راستم و رادمهر سمت چپم ایستادن و عین همیشه هماهنگ گفتن:

-حرص نخور

من نمی دونم اینا تمرین می کردن هم زمان صحبت کنن؟!

دستم و گذاشتم روی شکمم و گفتم:

-غصه نخور دختر مامان نوبت من و توام می شه.

رادمان خندید و دستش و گذاشت پشتم و گفت:

-بریم که دیر شد خانومم.

سوار ماشین شدیم.

لیخندی به خانوادم زدم و به این سه سال فکر کردم.

ساواش با ساحل نامزد کرده بود و چند ماه دیگه عروسی شون بود.

شراره هم که به قول خودش آخرش مخ یاشار و زد و زنش شد.

بابا برگشت پیش خانومش یعنی مادر یاشار و یلدا.

یلدا و سپهر هم صاحب یه دختر شدن که اسمش و گذاشتن یگانه.

عرشیا و آیلین هنوز با رهای لج باز واسه انتخاب مدرسه درگیر بودن.

آخه یلدا می گفت دوس داره پیش رادمهر مدرسه بره

هر چی هم بهش می گفتن مدرسه مثل مهد قاطی نیست قبول نمی کرد.

و اما من و رادمان.

زندگیمون عالی بود و من حالا پنج ماه بود صاحب یه دختر شده بودم که قراد بود اسمش و بزارم بهار.

فصل دوم ردپای اشتباه عشق

از فکر بیرون اومدم و به رادمان خیره شدم.

چشم از جاده برداشت و با لبخند زید لب گفت:

-دوستت دارم تک صاحب قلبم.

منم لبخندی بهش زدم و در مقابل زمزمه کردم.

-من بیشتر.

«پایان»

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com